

دین و جهان

(بزبان عادی)

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی
نام کتاب : دین و جهان (به زبان عادی)
نوبت انتشار اینترنتی : یکم : دی‌ماه ۱۴۰۰
جای انتشار : کانال تلگرام
این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» منتشر می‌گردد.
موضوعات : گرفتاری دینها در جهان ، ارتباط دین و دانش ، گرفتاری مادّیگری در ایران و جهان ، سختی زندگانی فعلی ، آفت جنگ ، ماشینیزم ، اقتصاد عادلانه ، انقلاب
شمار صفحه‌ها : ۸۲ اصلی + ۱۰ صفحه فهرست و پیشگفتار و دیگر عنوانها
ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش : غلطگیری و ویرایش شده : بار نخست

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده.
۲ـ زیرخطدار بودن یا پررنگی جمله‌ها از ماست.
۳ـ پابرگیهای اصل کتاب را با نام نویسنده (کسروی) نشان داده‌ایم. دیگر پابرگیها همه از ماست.
۴ـ عکسها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه باشتباهی برخوردند برای بهبود کتاب در نشرهای آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

عکسها

یادداشت ویراینده

موضوعات این کتاب مختلف است. آنها در زمینه‌های دین ، دانش ، گرفتاریهای ایران و جهان و سختی زندگانی فعلی ، جنگ ، مادّیگری ، ماشینیزم ، اقتصاد عادلانه و مانند اینها می‌باشد. خواننده به پاسخ پرسشهای چندی می‌رسد. برخی از آنها را در زیر و باقیمانده را در پیوستی به نام « پرسشهایی که این کتاب به آنها پاسخ می‌دهد» آورده‌ایم :

ـ گمراهیها چگونه از مغزها پاک می‌شود؟!

ـ آیا دانشها به تنهایی می‌تواند راهنمای آدم در زندگی باشد؟!.

ـ آیا آدم همین تن و جان مادّیست یا در او نیروهای دیگری نیز هست؟!

ـ « مبارزه‌ی آدمیان » یا « مبارزه‌ی زندگی » چیست؟!

ـ آیا از دینهای کنونیِ جهان سود بدست می‌آید یا زیان؟!. باید بمانند یا برافتند؟!.

ـ منشاء رنجها و بدبختیهای آدم چیست؟!.

ـ مهمترین کارهایی که در زمینه‌ی اقتصاد باید کرد تا جلو اوضاع ناهنجار فعلی گرفته شود چی‌هاست؟!.

ـ آیا می‌توان مانع جنگها شد؟!.

ـ با آنکه دو سه قرن است دانشها شکستهای سختی به مذاهب وارد آورده‌اند ، چرا اینها همچنان مانده در برابر دانشها مقاومت می‌کنند؟!

ـ آیا پیغمبران مردانی هوس‌باز و سودجو بوده‌اند؟!.

ـ بت‌پرستی چه زیانهایی داشته است؟!

ـ آیا خداپرستی دنباله‌ی بت‌پرستی بوده است؟!.

ـ ارتباط دین و دانش چیست؟!.

ـ آیا قضاوت عقل در میان آدمها متفاوت است؟!

ـ آیا قیام زردشت و بنیادگزاری دین زردشتی چه علتی داشته است؟!

ـ آیا قیام محمد و بنیادگزاری دین اسلام چه علتی داشته است؟!

ـ صوفیگری از کجا آمد؟! و به چه علت رواج بی‌اندازه گرفت؟!

ـ هیاهوی «ادبیات» که در ایران راه انداختند ، تاریخچه‌اش چه می‌باشد؟!.

ـ چرا کشورهای سوسیالیست از جمله شوروی نتوانستند آنطور که آرزو داشتند مذاهب را براندازند؟!..

ـ معنی درست سیاست چیست؟!.

ـ معنی درست انقلاب چیست؟!.

امروز بیچارگیهای کشور چیزهایی نیست که بتوان انکار کرد. هر کسی که کمی فهم و عقل دارد این را از روی پیشامدها و مقایسه‌ی حال ایران با دیگر کشورها بآسانی درمی‌یابد. کار بجایی رسیده که افراد دلسوز و نیکخواه را به تلاش واداشته و پی‌درپی کتابها و گفتارهاست که در زمینه‌ی ریشه‌ی بدبختی و عقب‌ماندگی ایرانیان بچاپ می‌رسد.

یک نکته در این کتابها جای خشنودیست و آن اینکه در آنها ریشه‌ی گرفتاریهامان را بیش از هر چیز در خودمان ، در فرهنگمان و در نادانیهامان ، یافته و شناسانیده‌اند. دیگر بر آن تئوری که همه‌ی گرفتاریهامان را از استعمارگران و یا تنها از دولت می‌دانست و همه‌ی گناهان را بگردن ایشان می‌انداخت خط قرمز کشیده شده. این نشان می‌دهد که الان به مبحث درماندگی کشور «واقع‌بینانه‌تر» نگریسته می‌شود.

شناخت که درست نباشد چاره‌جویی نیز نادرست از آب درمی‌آید. بسیاری از کوشندگان سیاسی

باآنکه نادانیهای مردم را می‌دیدند و افسوسها می‌خوردند چون منشاء گرفتاریها را استعمار بیگانگـان و یا استبداد پادشاهان می‌پنداشتند فرمول کارشان این بود که «اول قوه بدست آورند» و آنگـاه «پـای استعمارگران را از ایران ببرند» و سرانجام اگر فرصتی ماند بـدرد نـادانی مـردم پردازنـد. همـین یـک اشتباه چه کوششهای بسیاری را که هدر نگردانید. تاریخ صد سال اخیر ایران پـر اسـت از جنبشـهایی که هدف و کوششهاشان مطابق فرمول بالا بود. این را ما «راه میانبر» می‌نامیم و خواهیم دید که چـه اندازه زیانمند بوده.

کسروی که از جنبش مشروطه چند بار این اشتباه را در کار سرجنبانان دیده و هـر بـار بـر هـدر رفتن کوششها و ریخته شدن خونهاشان تأسف بسیار می‌خورد ، پس از شهریور ۲۰ که بار دیگـر خیـل درسخواندگان بمیدان سیاست درآمدند و می‌دید این بار هم همـان اشـتباه پرآسـیب در حـال وقـوع می‌باشد ، نتوانست خاموش بنشیند و بروشن گردانیدن زمینه پرداخت. او گفت :

> «پیشگامان جنبش مشروطه نیز به این خامیها دچار بودنـد و خیـال می‌کردنـد همینکـه مشروطه در این کشور اجرا گردید و مجلس برپـا شـد و قانونهـایی درمیـان بـود ، بـه همـه‌ی بدبختیهای ایرانیان چاره خواهد شد و این مردم رو براه پیشرفت گذارده ، در زمان کوتـاهی بـا مردم کشورهای بزرگ اروپایی همگامی خواهند نمود ، و از خامی این نمی‌دانستند کـه مـذهب شیعی و صوفیگری و شعرهای حافظ و سعدی و رباعیات خیام و بسیار مانند اینها با مشروطه و زندگانی آزاد و دمکراسی ناسازگار است و تا اینها هست و مغزها آلوده‌ی آنهاست ، مشـروطه در ایران پیش نتواند رفت و اگرهم اجـرا گـردد جـز یـک دسـتگاه پسـت و ننـگ‌آوری (همچـون مشروطه‌ی امروزی [و همچنین جمهوری اسلامی]) نتواند بود».

ولی فعالان دهه‌ی ۲۰ ، دسته‌ای سرمست از پیروزیهای شوروی و دسته‌ای دیگر شیفته‌ی زندگانی اروپایی و فیلسوفان غرب ، باین سخنان نزدیک نمی‌آمدند تا خوب گوش دهند و بفهمند. در آن روزها اروپایی هرچه می‌گفت از نظر ایشان جز راست نبود. از آنسو از هیجان و بیصبری می‌خواسـتند همـان «راه میان‌برِ» یادشده را بپیمایند و هرچـه زودتـر «قـوه بدسـت آورنـد». از نظـر ایشـان بنادانیهـا و گمراهیها توجه کردن و به کندن ریشه‌ی آنها کوشیدن ، اموری فرهنگی بـود و بکوشـشـهای سیاسـی ربطی نداشت. آنها «موضوعات فرعـی» و «جنبشـهایی بـا جنبـه‌ی غیـر اساسـی» بودنـد و اینبـود

می‌پنداشتند «برای اینکه تأثیر کنند وقت زیادی را اشغال خواهند نمود». به این ترتیب از پرداختن بنادانیها و آلودگیهای مردم دوری می‌کردند.

همین اندیشه‌های بی‌اساس زمینه را برای سخنان و شعارهای پرآسیبی فراهم کرد. از جمله این شعارها : «همه‌ی گرفتاریها نتیجه‌ی فقر و احتیاجست» ، «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد».

کسروی در برابر چنین اندیشه‌هایی قد علم کرد و با دلیلهای محکم ، بی‌اساسی آنها را نشان داد ـ چنانکه در این کتاب دیده می‌شود. متأسفانه در کوششهای سیاسی آن سالها ، احساسات بر خردها غلبه می‌کرد. از اینرو سخنان بی‌اساسی بعنوان آنکه پشتوانه‌اش یک تئوری اروپایی است درخشانتر از هر سخن پرمغزی که یک شرقی می‌گفت نشان داده می‌شد. در هر حال این بار هم نتیجه زیانمند افتاد. زیرا آن اشتباه پرآسیب ، آن تئوری بی‌اساس که تا سال ۵۷ از زبان فعالان سیاسی همچنان شنیده می‌شد سی و چند سال کوششهای مردم و رهبران سیاسی را به بیراهه برد و همه را هدر و مردم را سالها از کوشش سیاسی نومید کرد.

تنها پیشامدهای سال ۵۷ و پس از آن بود که بی‌اساسی آن تئوری را چنان روشن کرد که هوادارانش دیگر جای اصرار نیافتند.

راستی آنست که روشنفکران جامعه سخنان کسروی را دست‌کم گرفتند و بفراموشی سپردند. در این میان خفقان زمان محمدرضاشاه ، بازداشت کتابهای او ، و جلوگیری از کوششهای یارانش باین فراموشی کمک بسیار کرد.

آنچه باعث شد پس از دهها سال بار دیگر باندیشه‌های کسروی رو بیاورند نخست از آن بود که در این زمان دراز ، بی‌اساسی اندیشه‌های دیگر آشکار گردید و همگان دیدند که آنها چه اندازه از حقایق پرتند. دوم ، پیشامدهای سال ۵۷ و پس از آن ، هشدارهای او را درباره‌ی ادعای حکومت ملایان بیادها آورد. بیاد آورد مبارزات جانفشانانه‌ی او و یارانش را با نادانیها و بدآموزیها. همچنین چنانکه

پیشتر گفتیم بررسیهای سالهای اخیر و کتابهایی که در این زمینه چاپ شده نشان داد که ریشه‌ی بدبختیهای این مردم نه در رفتار کشورهای استعمارگر بلکه در گمراهیها و آلودگیهاییست که خود مردم به آن گرفتارند.

راستی هم استعمارگران برای رسیدن به خواستهاشان وسیله‌ای جز از گمراهیها و آلودگیهای یک مردم ندارند و چنانکه تاریخ شهادت می‌دهد همیشه از آنها استفاده کرده‌اند. اینها تأییدهایی بر سخنان کسروی بود که دهها سال پیش گفته شده بود و چنین تأییدهایی رویها را بسوی اندیشه‌های او برمی‌گرداند.

«پاکدینی» یا راهی که کسروی باز کرد نه تنها برای ایرانیان بلکه برای همه‌ی مردم جهان است و از اینرو می‌بایست کوششهایی بکار بُرد تا این سخنان بگوش مردمان دیگر نیز برسد. او گامهایی در این راه برداشت ولی جز فرصت اندکی نیافت. چنانکه از این کتاب نیز بنیکی دیده می‌شود از خود ما ایرانیان بیدردانی پیاپی سنگها بر سر راه او غلتانیده یک دم آسوده‌اش نمی‌گذاردند. این کتاب همچنین گوشه‌ای از سختیهایی را که از این بابت می‌کشید نشان می‌دهد.

کسانی با آنکه تعلیمات مذاهب را بیعقلانه و زیانمند می‌دانند از خامی خیال می‌کنند تنها با مسخره کردن یا ملامت می‌توانند آنها را از مغزها بیرون بیاورند. یکی از نکته‌های آموزنده‌ای که در این کتاب شرح داده شده راه مبارزه با گمراهیها و این راز می‌باشد که ملامتِ تنها و مسخره کردن اثر چندانی بر اعتقادات پیروان کیشها ندارد. چنانکه تنها در زمان محمدرضاشاه سی و چند سال کیشها و پیروان ایشان مسخره و ملامت می‌شدند ولی کمترین نتیجه‌ای بدست نیامد.

> «با بد گفتن از مذاهب یا تحقیر کردن ، آنها نابود نشوند ... بلکه چیزهای نیرومندتر از اینها درباره‌ی آنها مؤثر نمی‌تواند باشد».
>
> «بیرون کردن نادانیها از مغزها جز با یاد دادن حقایق نمی‌تواند باشد».

آبان‌ماه ۱۴۰۰

پرسشهایی که این کتاب به آنها پاسخ می‌دهد

ـ دانش چیست؟

ـ آیا دانشها همیشه گره‌گشا است ، یا آنکه خود گرفتاریهایی بر گرفتاری زندگی آدمها افزوده؟!

ـ مادّیگری چیست ، نتیجه‌هایش کدامست؟!.

ـ راز آنکه مردم امروزی بیش از گذشتگان می‌کوشند ولی به اندازه‌ی آنها رفاه ندارند چیست؟!

ـ اساس دین چی‌هاست؟!

ـ آیا امروز کار ، بازرگانی ، کشاورزی ، اقتصاد و صنعت در ایران و دیگر کشورها به معنی درست آنها بکار بسته می‌شود؟!

ـ برای کم کردن از گرفتاریهای مردم جهان ، فرهنگ چه وظیفه‌ای دارد؟!

ـ تأثیر یاد گرفتن حقایق زندگی بر رفتار آدمیان چیست؟!

ـ دین چیست؟!.

ـ آیا دینها اساسی دارند یا بیکبار بی‌اساس و بیپایند؟!.

ـ علت بی‌ارزش نمودن کیشها (همانها که بغلط دین نامیده می‌شوند) چیست؟!

ـ آیا پیشرفت آدمیان از کدام راه رخ داده : راه دین ، راه دانش یا هر دو؟!

ـ آیا به گفتگو از خدا نیازی هست؟!

ـ ریشه‌ی پیدایش یک اندیشه (راست یا ناراست) چیست؟! ، منشاء یک دستگاه اندیشه‌ای (سودمند یا زیانمند) از کجاست؟!

ـ چیست آنچه جلو هوس و خودخواهی آدمیان را بگیرد و آنان را به نیکخواهی باهم وادارد؟!

ـ عقل چیست؟! ، کارش چیست؟!.

ـ تفاوت اندیشه و خیال (پندار) چیست؟!.

ـ «انا الحق» گفتن حلاج از چه رو بوده؟!

ـ چه ارتباطی میان رواج شعر و رمان در ایران با جنبش مشروطه بوده؟!

ـ آیا با از میان رفتن بیچیزی ، گمراهیها (مثلاً کیشها و خرافات) نیز از میان خواهد رفت؟!.

ـ راه ریشه‌کن کردن کیشها و گمراهیها و پاک کردن مغزها از خرافاتشان چیست؟!.

ـ آیا امکان پذیر است که یک مردمی با آلودگیهای هزارساله و اندیشه‌های پستِ پرزیان ، در فرهنگ ، کشورداری و اقتصاد چنان پایدار پیش روند که جایی درمیان مردم پیشرفته و کشورهای مهم جهان پیدا کنند؟!



بنام پاکْ‌آفریدگار

اینها گفتارهاییست که در نشستهایی رانده شده
و اینک در این دفتر بچاپ می‌رسد.   کسروی

نشست یکم

ما تاکنون در نشستهای خود از دسته‌هایی که با ما بدخواهند سخن رانده‌ایم. از شاعران ، از صوفیان ، از هواداران فلسفه ، از شیعیان ، از بهائیان ، از شیخیان ، از خراباتیان ؛ از هر یکی بگفتگو پرداخته‌ایم. ولی یک دسته بازمانده که باید از آنها نیز سخن رانیم.

این دسته آن کسانیند که به هیچ چیزی پابندی نمی‌دارند و در هیچ راهی نیستند ، و تنها چیزی که در زندگی می‌شناسند ، پیروی از هوسها و از احساسات خودشانست ، و آنان در حالی که بسیار گمراهند و مغزهای تاریک و اندیشه‌های کوتاه می‌دارند ، خود را برتر می‌شمارند.

از چندی پیش که کوششهای ما محسوس گردیده و درمیان مردم تکانی پدید آورده ، اینان نیز با ما به کارشکنی برخاسته‌اند و در اینجا و آنجا بسخنانی می‌پردازند ، و اینست من می‌خواهم از آنان نیز گفتگو کنیم و برای آنکه رشته‌ی سخن بدست آید بهتر می‌دانم همان گفته‌هاشان را عنوان کنیم و از همانها بسخن آغاز کنیم.

یکی از گفته‌های ایشان که بارها می‌شنویم آنست که چون با کسی از ما در نشستی دور هم نشستند و یادی از کوششهای ما بمیان آمد ، یکی سر برمی‌آورد و چنین می‌گوید :

« کوششهای شما تا آنجا که خراب می‌کنید بسیار خوبست. ما هم با شما شریکیم. ولی درست

کردنش را باید بدانشها واگذارید. امروز دیگر نمی‌شود نام دین را بُرد».

اینها جمله‌هاییست که از زبان همدیگر گرفته‌اند و بدین ترتیب بما تقدیم می‌کنند. از همین جمله‌ها پیداست که آنان از حقایق بسیار دورند و همچون اکثریت درسخواندگان مغزهاشان پر از جمله‌های پا در هوای شاعرانه می‌باشد.

آنان کار ما را نفهمیده‌اند و هیچ نمی‌دانند که ما چه می‌گوییم و چه می‌کنیم و به چه می‌کوشیم. تو گویی راستی‌را سخن از برانداختن و ویران کردنست که آنان چنان دستوری می‌دهند. تو گویی راستی‌را خانه‌های کهنه‌سازی در مقابل می‌باشد و ما کلنگ و بیل بدست گرفته می‌خواهیم آنها را بکوبیم و ویران گردانیم که آنان استادانه می‌فرمایند : بکوبید و ویران کنید ولی ساختنش را بما واگذارید که از روی نقشه بسازیم. در همینجاست که می‌گوییم آنان از کار ما آگاه نمی‌باشند. در همینجاست که می‌گوییم از حقایق بسیار دورند.

آنان نمی‌دانند کاری که ما می‌کنیم بیرون گردانیدن گمراهیها و نادانیها از مغزها و جا دادن حقایق و آگاهیها در آنهاست ، و این دو کار باهم توأمست ، بلکه خود یک کار است. باین‌معنی که **ما حقایق را در دلها می‌گنجانیم تا بتوانیم بوسیله‌ی آنها گمراهیها را بیرون رانیم.**

آنان نمی‌دانند مغز آدم کاسه‌ی مسی نیست که ما بگیریم و با شستن و خاک مالیدن از گمراهیها پاک گردانیم و آنگاه به دیگران دهیم که چیزهایی در آن بگنجانند. نمی‌دانند که **نادانیها و گمراهیها از مغزها هنگامی بیرون رود که حقایق بجای آنها بیاید ، وگرنه بیرون نخواهد رفت و اگرهم رفت نادانیهای دیگری جای آنها را خواهد گرفت.**

شما چنین فرض کنید که یک دسته مردم درباره‌ی جهان تصور قدیمی پدران خود را دارند و چنین می‌دانند که زمینیست پهن و هموار و آسمانهایی بروی آن ، یکی بالا دیگری ، و چنین فرض کنید که ما می‌خواهیم آنان را از آن گمراهی و نادانی بیرون آوریم ، آیا از چه راه می‌توانیم؟ آیا با گفتن اینکه «نفهمیده‌اید» یا «اینها راست نیست» آن تصور از مغزهای آنان بیرون خواهد رفت؟..

بیگمان نخواهد رفت و نتیجه‌ی سخن ما جز تزلزل باورهاشان نخواهد بود. اگرهم یکی آن تصور را از دل بیرون کرد ، تصور غلط دیگری از پیش خود بجای آن خواهد گذاشت. پس **بیرون راندن نادانیها از مغزها جز با یاد دادن حقایق نتواند بود.**

در همان زمینه‌ی کوششهای خودمان ، ما که با ده و چند کیش مبارزه می‌کنیم و می‌خواهیم آنها را یکایک براندازیم ، اگر تنها بآن بس کنیم که بگوییم : «این کیشها بیپاست» و به مسخره و ملامت پردازیم ، نتیجه آن باشد که باورها متزلزل گردد ولی به همان حالِ متزلزل باقی ماند (چنانکه روزنامه‌ها تاکنون این کار را کرده‌اند[1] و این نتیجه اکنون در بین است و همان یکی از گرفتاریهای مردم می‌باشد) ، و **ما هنگامی توانیم آن کیشها را براندازیم که چنانکه از آنها انتقاد می‌کنیم و بی‌اساسی هر یکی را بیان می‌نماییم ، معنی راست دین را نیز روشن گردانیم و در آن زمینه آنچه حقایقست با دلیلهای محکم نشان دهیم ، که اینها را در دلها جا دهیم و آنها را دور رانیم.** تنها از این راهست که به نتیجه‌ی درستی توانیم رسید.

خلاصه : در اینجا داستان ویران کردن و دوباره ساختن نیست. این کار چیزی نیست که یکی یک وجهش را کُند و یک وجهش را بدیگری واگزارد. این کار از کسی برآید که هر دو وجهش را بتواند. روشنتر بگویم : برانداختن تصورات بی‌اساس و گمراهیها از کسی ساخته است که حقایق را بجای آن بتواند بگذارد. از کس دیگری ساخته نمی‌باشد. پس چه سخن پوچیست که کسانی بگویند : «کوششهای شما تا آنجا که خراب می‌کنید بسیار خوبست ... ولی ساختنش را بدانشها واگذارید». راستی‌را چه سخن پوچیست. این سخن می‌رساند که آنان تا چه اندازه از این زمینه‌ها دورند ، تا چه اندازه بیگانه‌اند.

اینها «دانش» چه چیز را می‌گویند؟.. اگر دانش تنها ریاضیات و طبیعیات و تاریخ و جغرافی است ، ما می‌پرسیم : آیا کدام یکی از این دانشها کاری را که ما می‌کنیم می‌تواند بکند؟!. کدام یکی

۱ـ مقصود یک دسته از روزنامه‌های پس از مشروطه می‌باشد که کیشها را ملامت و مسخره کرده‌اند.

حقایق زندگانی را بمردمان تواند آموخت؟!. و اگر دانش هـر آن چیزیسـت کـه راسـت باشـد و از روی دلیل بدست آید ، در آن حال سخنانی که ما می‌گوییم خود دانش است. چه کسی گفت : اینها دانـش نیست؟!. آنان معنی دانش را نیز نمی‌دانند و چنـین **خیال می‌کنند که دانش آنست کـه از اروپـا بیاید**. اگر این سخنانی که ما می‌گوییم از اروپا آمده بود آنگاه دیـده می‌شـد کـه آنـان چـه تکـاپویی می‌کنند و با چه آب و تابی آنها را می‌پذیرند و به رخ مردم می‌کشند.

مثلاً ما که می‌گوییم : « آدم در کالبد خود دارای دو دستگاهست : یکی دسـتگاه جـان و دیگـری دستگاه روان ، و این دو از هم جداست که هر یکی دریافتها و امیال دیگری دارد و احساسات دیگـر در آدم پدید آورد». یا می‌گوییم : « آدم دارای نیرویی بنام عقل است کـه داور نیـک و بـد و شناسـنده‌ی سود و زیانست» ، آیا اینها دانش نیست؟!. آیا اینها چه جـدایی بـا آنچـه در روانشناسـی گفتـه شـده می‌دارد؟!. آیا جز آنست که اینها عالیتر از تعلیمات روانشناسیست؟. همچنین ما در گفتگـو از زنـدگی می‌گوییم : « آدم به مبارزه نیاز ندارد و آدمیان باید بجای مبارزه با یکدیگر ، دست هم را بگیرند». آیـا این چه جدایی با گفته‌های دانشمندان اروپایی می‌دارد؟!. چه شده که آنها دانش باشد و این نباشـد؟!. آیا جز آنست که دانشمندان اروپا ذات آدم را نشناخته و تفاوت بسیار آشکاری را که میان او بـا دیگـر جانورانست ندانسته و از اینرو آدم را به مرتبه‌ی جانوران برده و چنین دانسته‌اند که این همچـون آنهـا ناچار از مبارزه و کشمکش با همجنسان خود می‌باشد ، ولی ما تفاوتی را که میانه‌ی آدم با جانورانست با دلیلهای روشن نشان می‌دهیم و می‌گوییم : «این را به مرتبه‌ی آنان نمـی‌تـوان بـرد». می‌گـوییم : «اگر جانوران ناچار از مبارزه و کشمکشند ، آدم نیست».

می‌گویند : «امروز دیگر نمی‌شود نام دین بُرد ...» این هم مانندهٔ دیگر گفته‌هاشان. اینـان دیـن را به چه معنی می‌شناسند؟!.

چنانکه گفتم ، آنان از کار ما آگاه نیستند و نمی‌دانند ما چـه می‌گـوییم. از دور می‌شـنوند مـا در نوشته‌ها و گفته‌های خود نام دین می‌بریم. از ایـن واژه ، آن دسـتگاههای سسـت و بی‌اساسـی را کـه

کشیشان و ملایان بنام دین می‌دارند بیاد می‌آورند. برای دین معنایی جز آن نمی‌شناسند.

ما در این کوششهایی که می‌کنیم آن می‌خواهیم که ایرانیان از این نادانیها و پراکندگیها که گرفتارند ، رها گردند و همگی در زندگانی یک راه را دنبال کنند. می‌خواهیم شرقیان از این عقب‌ماندگی و زیردستی رها گردند و به یک زندگانی آزادی رسند. از آنسو می‌خواهیم مردم جهان ، چه شرقی و چه غربی ، از کشمکشها و مبارزه‌ها که درمیانست دست بردارند و راهی از روی عقل پیش گیرند. اینها هر سه کارهای بسیار بزرگیست ، و ما اگر دین می‌گوییم ، اینها را می‌خواهیم. من نمی‌دانم باینها چه ایرادی توان گرفت؟!. نمی‌دانم چرا نمی‌توان نام دین بُرد؟!.

می‌باید بآنان گفت : شما سخنان ما را بخوانید و هر ایرادی می‌دارید بگیرید. وگرنه این گفته بسیار پوچست. در برابر سخنانی با آن اهمیت و استحکام یک چنین جمله‌ای جز «هو» بشمار نمی‌آید.

شما را ایراد همین بس که گفته‌های ما را نخوانده و ندانسته بدشمنی برخاسته‌اید. همین بس که در برابر دلیلهای محکم بچنین سخن پوچی پرداخته‌اید.

گذشته از همه‌ی اینها ما مقید به نام نیستیم. اگر نام دین حقیر شده ، شما پاکدلانه هر نام دیگری می‌گذارید ، بگذارید. تنها حقارتِ نام ، بهانه‌ی نادیده گرفتن حقایق نمی‌تواند باشد.

عجیبتر آنکه می‌گویند : «ما هم با شما شریکیم». نمی‌دانم از این سخن چه معنایی را می‌خواهند. اگر آنان در دشمنی با خرافات با ما همراهند ، تاکنون کدام کمکی بما کرده‌اند؟!. ما ده سالست بهمه‌ی سختیها تاب آورده ، همه‌ی فشارها را کشیده‌ایم و همیشه با ملایان و پیروان کیشها در مبارزه بوده‌ایم و در این ده سال یک بار نشده که از این گروه یاوری ببینیم. **یک بار نشده که گفتاری در یکی از روزنامه‌ها بهواداری از ما نوشته شود.**

پیشامد بهمن‌ماه ۱۳۲۲ آذربایجان فراموش نگردیده که ملایان و بهائیان و صوفیان دست بهم دادند و حاجیهای محتکر و سفته‌باز ، پولها ریختند و در برابر چشم بیگانگان به یک رشته

وحشیگریهای بسیار پستِ ننگینی برخاستند. در چنان پیشامدی از این دسته کمترین هواداری از ما دیده نشد. بلکه بسیاری از آنان در همان هنگام فرصت یافته بکینه‌جویی کوشیدند.

از این هم می‌گذریم ، بما یاوری ننمودند ، ننمایند. آیا خودشان تاکنون کدام گامی را در راه مبارزه با خرافات برداشته‌اند؟!.

اگر واقعیتش را بخواهیم یک دسته از ایشان کمترین علاقه‌ای به مردم و کشور خود نمی‌دارند و آرزومند نیکی جهان نمی‌باشند ، و هیچگاه جز درپی خوشیها و هوسبازیهای خود نیستند و این سخنان که در برابر ما می‌گویند از راه حسادت و خودخواهیست. یک دسته‌ی دیگر دلبستگی‌ای که بکشور و مردم خود می‌دارند آنست که حزبی برپا سازند و قدرتی بدست آورند و در کارهای کشور دخالت کنند و هیچگاه مقید به پاک کردن مردم از خرافات و دیگر آلودگیها و بیرون آوردن کشور از این ناتوانی نمی‌باشند. **تفاوت میانه‌ی ما و ایشان در اینجاست که آنان می‌خواهند مردم با همین حالی که هستند ، باشند و آنان پیش افتاده ملت را در پشت سر مردمان بزرگ انگلیس و روس و آمریکا (و در زیردست یکی از آنها) راه برند. ولی ما می‌کوشیم مردم را از این حال آلودگی و ناتوانی بیرون آوریم و لایق گردانیم که با مردمان دیگر همگام و همتراز گردند و خودشان راه زندگی را طی کنند.** به هر حال گفتن آنکه «ما هم با شما شریکیم» از هر باره دروغ است.

یک گفته‌ی دیگر آنان اینست که می‌گویند : «در قرن بیستم هم دین می‌شود؟!..» این یکی از مسخرگیهای ایشانست.

نخست ، باید پرسید : شما از قرن بیستم چه می‌دارید که چنین بآن می‌نازید؟!.. شما از قرن بیستم جز بدبختی و توسری‌خوری چه بهره‌ای برده‌اید؟!. داستان شما داستان کسیست که به مال همسایه بنازد.

دوم ، **گذشتِ زمان حقایق را تغییر نمی‌دهد. دین اگر چیز سودمندیست باید در قرن**

بیستم هم باشد و در قرن سی‌ام نیز باشد. اگر سودمند نیست و زیانمند است ، بایستی هیچگاه نباشد. شما اگر دین را چیزی بد می‌دانید و ایراد می‌دارید ، آن را بگویید. چه کار با قرن بیستم یا سی‌ام می‌دارید؟!.

سوم ، در همان قرن بیستم است که مردم جهان راه زندگی را گم کرده‌اند و نمی‌توانند از خوشیها بهره‌مند شوند. در همان قرن بیستم است که در یکسو سالانه میلیونها کسان از گرسنگی می‌مردند ، و در یکسو از نبودن خریدار ، غله و قهوه و شکر و دیگر چیزها را بدریا می‌ریختند. در همان قرن بیستم است که بیکاران و گرسنگان دسته‌بندیها می‌کردند و لشگرکشیها کرده در شهرها می‌گردیدند.[1]



۱ـ بحران بزرگ : سیل مردان بیکار و بی‌خانه برای دست یافتن به یک ناهار رایگان ـ آمریکا



۲ـ بحران بزرگ : مادری که زیر فشار گرسنگی ناچار به فروش فرزندانش شده روی خود را از شرمندگی می‌پوشاند. ـ آمریکا

۱ـ این سخنان درباره‌ی «بحران بزرگ» کشورهای سرمایه‌داری است که کمابیش ده سال ـ از ۱۹۲۹ تا آغاز جنگ جهانی دوم ـ جهان را گرفتار نموده بود.

پس از همه‌ی اینها در همان قرن بیستم است که چنین جنگ ویران‌کُنی در میان دولتها در جریان است.

آری به قرن بیستم بایستی نازید. زیرا آن پیشرفتی که در زمینه‌ی دانشها در این قرن و در قرن پیش از آن رخ داده ، و آن تسلطی که آدم به طبیعت پیدا کرده ، در تاریخ آدمیان بیمانند است. تاکنون چنین گامهای بزرگی در راه پیشرفت برداشته نشده بوده.

ولی چه سود که آدمها راه برخورداری از آن دانشها را نمی‌دانند. چه سود که همان دانشها از یکسو باعث سختی زندگانی گردیده و از یکسو صدها وسیله‌ی آدمکشی و شهر ویران‌کنی بدست آدمیان داده. چشم باز کنید و ببینید اروپا که مهد دانشهاست از دست همان دانشها چه می‌کشد.[۱]

آنان هیچ نمی‌دانند امروز گرفتاری جهان چیست. نمی‌دانند که همان دانشها که قرن بیستم بآن می‌نازد چه معضلاتی در زندگانی بوجود آورده. چنانکه گفتم آنان از این زمینه‌ها بسیار دور ، بلکه حتی بیگانه‌اند.

از اینسو ، ما با آنکه در جاهای دیگر از گرفتاریهای جهان بسیار گفته‌ایم برای آنکه گفتگو روشن باشد می‌باید در اینجا هم بگوییم :

ما بدانشها اهمیت بسیار می‌دهیم. اگر دیگران بنام آنها می‌نازند ، ما بخود دانشها همه جور علاقه‌ای داریم. از گفتن بی‌نیاز است که جنبش دانشها در اروپا در دو قرن گذشته گامهای بزرگی در راه پیشرفت بوده. منتها از همان دانشها چند سری دشواریهای بزرگ پدید آمده که من اینک فهرست‌وار می‌شمارم :

۱) از همان دانشها مادّیگری بوجود آمده که بآتش «مبارزه‌ی زندگانی» دامن زده و همین بلا ، گرفتاری را بسیار سخت گردانیده و بدشواری زندگانی افزوده.

۲) ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و مانند اینها ، و همچنین راه‌آهن و تلگراف و

۱ـ این سخنان در گرماگرم جنگ جهانی دوم نوشته شده. همان زمان که با افزارهای جنگی که نتیجه‌ی پیشرفت دانشها بود بیدریغ خون یکدیگر را می‌ریختند.

اتومبیل و هواپیما و رادیو و بسیار از این نوع که نتیجه‌ی دانشهاست ، هر یکی وسیله‌ی دیگری در دست طماعان و ستمگران گردیده و به تسلط آنها بسیار افزوده ، که این سبب دیگری بدشواری زندگانی می‌باشد.

۳) جنگ که یکی از گرفتاریهای آدمیانست ، صد برابر سختتر و آسیب‌زاتر از آنچه می‌بود گردیده.

اینها سه سری گرفتاریهاست که از همان دانشها برخاسته و من اینک از یکایک آنها گفتگو کرده خواهم کوشید هر یکی را روشن گردانم.

درباره‌ی مادّیگری ، شما نیک می‌دانید که بزرگترین و ریشه‌دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده. باز نیک می‌دانید که وظیفه‌ی بزرگی را که ما بگردن می‌داریم ، مبارزه با این گمراهی و برانداختن آن از جهان می‌باشد. پس جای شگفت نخواهد بود اگر در پیرامون آن بسخن درازی پردازیم.

شنیدنیست که مادیگری به ایران رسیده و بسیاری از مردم (از همان ملایان نیز) گرفتار بدآموزیهای آن می‌باشند ، و با اینحال کم کسی می‌داند مادیگری چیست ، و کم کسی از زیان آن آگاهست.

کسانی که اندک آگاهی از معنی آن می‌دارند ، بیش از این نمی‌دانند که مادیگری جهان را جز همین دستگاه محسوس مادی نمی‌شناسد و خدا و جهان دیگر را نمی‌پذیرد ، و اینست با خوشی بآن گرویده شانه‌ها را بالا می‌اندازند و می‌گویند : « خدا نباشد ، چطور می‌شود؟ ». در حالی که چنین نیست. این اژدهاگمراهی ، زیانهای بزرگی را بدنبال دارد. این گمراهی آدم را بسیار حقیر می‌شمارد و با جانوران به یک درجه می‌رساند. **این گمراهی مردم جهان را از خوشیهای زندگانی محروم و از آسایش و سعادت دور می‌گرداند.**

مادیگری از دانشها ریشه گرفته و گرفتاران آن بیش از همه ، دانشمندان بوده‌اند. اینان از تحقیقهای خود چنین نتیجه گرفته‌اند که جهانِ وجود جز همین دستگاه محسوس مادی نیست و

چنانکه گفتم بخدا و جهان دیگر ، باوری نداشته‌اند و با دینها بدشمنی برخاسته‌اند. سپس در این اندازه هم نایستاده به اشتباهات دیگری افتاده‌اند که در زندگانی تأثیر مستقیم داشته. زیرا آدم را نیز جز همین کالبد محسوس مادی نشناخته از دستگاه بسیار باارزش روان و عقل که در اوست کاملاً غافل مانده‌اند ، و شما ببینید که همین غفلت چه زیانهای بزرگی را درپی داشته است.

از یکسو ، چون عقل (یا خرد) را که قاضی نیک و بد و راست و کجست ، نشناخته‌اند ، از اینجا به خودِ نیک و بد و راست و کج باور نداشته‌اند.

از یکسو ، از دستگاه روان که ناآگاه مانده‌اند ، آدم را با جانوران یکسان شناخته‌اند ، و چون منشاء کارهای جانوران خودخواهیست که هر یکی از آنها تنها خود را می‌خواهد و هر چیزی را برای خود می‌خواهد ، و از اینرو زندگانیِ آنها جز مبارزه با یکدیگر نیست (و نمی‌تواند باشد) ، آنان آدمها را هم به حال آنها تصور کرده ، اینها را نیز در زندگانی ناچار از مبارزه و کشمکش بحساب آورده‌اند.

اینها اشتباههای بسیار بزرگیست. اینها اشتباهاییست که جهان را زیر و رو می‌توانست بکند (چنانکه کرده). در نتیجه‌ی همینهاست که یک رشته بدآموزیهای زهرآلودی در سراسر جهان منتشر شده :

« در جهان نیک و بدی نیست. هر کسی آنچه را بسود خود می‌بیند ، نیک می‌شمارد و آنچه را بزیان خود می‌بیند ، بد می‌شناسد ».

« زندگانی مبارزه است و هر کسی باید جز خوشیهای خود مقید به چیزی نباشد و اعتناء به کسی و چیزی نکند ».

« هر ضعیفی خوراک قوی است ».

« آدم اصلاح ناپذیر است ».

شما نیک اندیشید که این سخنان چه اثری در طماعان و ستمگران و هوسمندان می‌تواند داشته باشد ، و چه بهانه‌ای بدست آنان می‌تواند بدهد. **در جایی که زندگانی مبارزه است ، چرا آدمهای حریص و طماع تا می‌توانند پول جمع نکنند؟!. چرا اعتنا به حال بینوایان و مستحقان**

کنند؟!. در جایی که ضعیفها خوراک قویها می‌باشند چرا ستمگران جلو ستمکاریشان را بگیرند؟!. چرا ناتوانان را در زیر پا لگدمال نکنند؟. **اگر در جهان نیک و بدی نیست چرا هر کسی هرچه دلش خواست نکند؟!.** چرا جلو هوسهای خود را بگیرد؟!.

در اینجاست که می‌گوییم : این بدآموزیها جهان را زیر و رو گردانیده. در اینجاست که می‌گوییم : اینها تعلیمات زهرآلودی می‌باشد.

در نتیجه‌ی همین بدآموزیهاست که نخست در خود اروپا و آمریکا ، و سپس در دیگر جاها ، «مبارزه‌ی آدمیان» بسیار سخت و زندگانی بسیار دشوار گردیده. چون کسانی معنی «مبارزه‌ی آدمیان» را نخواهند دانست و خواست ما را از آن نخواهند فهمید ، اینست ناچارم از آن نیز بگفتگو پردازم. بگفته‌ی عربها : «سخن ، سخن را آورد».

باید دانست آدمیان در زندگانی دو گونه کوشش دارند : یکی در برابر طبیعت برای بدست آوردن مایحتاج زندگانی (که ما آن را «**مبارزه با طبیعت**» می‌نامیم) ، و دیگری کوشش در برابر همجنسان برای پیش افتادن از ایشان و بهره‌ی بیشتر بردن ، و یا برای جلوگیری از پیش افتادن دیگران و بهره‌ی بیشتر بردن ایشان (که ما این را هم «**مبارزه‌ی آدمیان**» می‌خوانیم).

روشنتر گویم : آدم یک بار تخم می‌کارد ، یا درخت می‌نشاند ، یا پارچه می‌بافد ، یا خانه می‌سازد ، یا بچاره‌ی بیماری می‌کوشد ، یا بکارهایی از اینگونه می‌پردازد ، اینها مبارزه با طبیعت است. یک بار هم مردی را فریب داده پولش را می‌گیرد ، یا نیرنگی بکار برده کالای خود را به بهای گرانتر می‌فروشد ، و یا به ناتوانی غلبه نشان می‌دهد ، یا با زور خانه‌ی کسی را از دستش درمی‌آورد ، یا در برابر این نوع تسلطها و بدیها ایستاده به نگهداری خود می‌کوشد ، اینها نیز مبارزه با همجنسان می‌باشد.

اینهاست کارهایی که آدمیان در زندگانی می‌دارند. کوششهایی که می‌کنند از این دو نوع است.

همچنین باید دانست این دو کوشش ، یا این دو مبارزه ، یکی نیست. مبارزه با طبیعت مبارزه مقدّسی است و باعث آبادی جهان می‌باشد که هرچه بیشتر ، بهتر. مبارزه با همجنسان مبارزه‌ی پربلایی است و باعث رنج و گرفتاری می‌باشد که هرچه کمتر ، بهتر.

کسانی اگر نیک اندیشند ، بیشتر رنجهای زندگانی یا گرفتاریهای جهان ، نتیجه‌ی این بلای مبارزه با همجنسان است. اینهمه جنگها و ویرانیها از آن برمی‌خیزد ، بینوایی و گرسنگی میلیونها و صدمیلیونها افراد از آن بوجود می‌آید ، کشمکشها در میان خانواده‌ها از آن سر می‌زند ، این دویدنها و کوششهای روزانه بیش از همه در راه آن می‌باشد. کوتاهتر گویم : اگر رنجهای زندگی را بصد بخش گردانیم ، نودش از این بلای مبارزه‌ی آدمیان برمی‌خیزد. ما این را در «ورجاوندْبنیاد»[1] و دیگر جاها مفصّل‌تر و روشنتر نوشته‌ایم. در اینجا بکوتاهی یادی از آن کردم.

اکنون سخن در آنست که مادیگری با بدآموزیهای خود ، این مبارزه را بسیار سختتر گردانیده. همیشه کوششهای نیکخواهان جهان به کاستن از سختی آن مبارزه می‌بوده. ولی مادیگری اروپا بسختی آن افزوده ، و این یکی از نتایج زیانمند دانشها بوده.

اما ماشینهای ریسندگی و بافندگی و کشاورزی و راه‌آهن و تلگراف و تلفن و اتومبیل و سایر این نوع وسایل ، راستی‌را داستان آنها معمایی شده. معمایی که کم کسی پی به رازش می‌تواند ببَرَد.

این وسایل از یکسو مایه‌ی آسانی کارهای آدمیانست و ما با دیده می‌بینیم که راهی را که از اینجا تا تبریز ، چهل سال پیش با اسب در هفده و هجده روز می‌پیمودند ، اکنون با اتومبیل در هفده و هجده ساعت می‌پیمایند و با هواپیما در دو ساعت بپایان می‌رسانند. مادران ما جفتی جوراب را با دست در چهار و پنج روز می‌بافتند. اکنون دختران ما با ماشین در یک روز هشتاد جفت جوراب بافته بیرون می‌ریزند. در دیگر جاها نیز چنینست و این ماشینها در هر زمینه باعث آسانی کارهاست.

از یکسو هم اینها در هر کشوری یا شهری که بکار افتاده بدشواری زندگانی افزوده و گرفتاری

۱ـ کتاب «ورجاوندبنیاد»

مردم را بیشتر گردانیده (بطوری که راحتی زندگی قدیم دیگر نیست). این نیز چیزیست که با دیده می‌بینیم و خود تجربه کرده‌ایم.

پس راز کار چیست؟.. راز کار آنست که این ماشینها و وسایل چنانکه در مبارزه با طبیعت بکار می‌رود ، در مبارزه‌ی آدمیان با یکدیگر نیز بکار برده می‌شود ، و اینست چنانکه از یکسو سودمند است و مایه‌ی آسانی کار می‌باشد ، از سوی دیگر زیانمند است و بسختی مبارزه آدمیان و بدشواری زندگانی می‌افزاید. مثلاً همان ماشین کشاورزی ، از اینرو که زمین را شخم می‌کند و تخم می‌پاشد و از رنج آدم می‌کاهد ، سودمند است. ولی سخن در آنست که کشاورزان باین بس نمی‌کنند و از ماشین نامبرده نتیجه‌ی دیگری برمی‌دارند. بدین ترتیب که هر یکی از ایشان زمینهای بسیار پهناوری را (که با بیل دستی یا با خیش گاوی نمی‌توانستند شخم کنند و تخم پاشند) به کمک آن ماشین ، شخم می‌کند و تخم می‌پاشد و پس از چند ماهی غله‌ی بسیار فراوانی بدست می‌آورد. در حالی که کشاورزانِ بی‌سرمایه که ماشین نمی‌توانند بخرند ، بیکار می‌مانند و گرفتار بینوایی و گرسنگی می‌گردند.

همینست حال دیگر ماشینها که هر یکی بیش از همه در راه تسلط به ماشین‌نداران بکار می‌رود ، و هر یکی وسیله‌ای در دست طماعان و ستمگران می‌باشد.

پس می‌باید گفت : دانشها از یکسو با بدآموزیهای مادیگری ، نفت بآتش طمع و ستم و هوس آدمیان می‌پاشد و طماعان و ستمگران و هوسبازان را دلیر و گستاخ می‌گرداند ، و از یکسو با ساختن ماشینها ابزارهای مؤثر بدست آنان می‌سپارد و از همینجاست که مبارزه‌ی آدمیان را از هر حیث سختتر و زندگانی آنان را از هر جهت ، دشوارتر می‌گرداند.

چنانکه در خود اروپا که مهد دانشهاست ، در سایه‌ی همانها ، زندگانی بسیار دشوار گردیده و در سالهای پیش از جنگ بیکاران و گرسنگان در هر کشوری با میلیونها شمرده می‌شدند و اینها دسته‌ها بسته در شهرها تظاهرات می‌کردند. سالانه چهارمیلیون کمابیش از گرسنگی مرده و یا از ترس چنان مرگی خود را می‌کشتند. در شهری همچون نیویورک تعداد بچگان بی‌خانمان ولگرد به

سیصدهزار می‌رسید. زیر فشار زندگانی بسیاری از درسخواندگان و دانشمندان به دزدی و آدمکشی و کلاهبرداری دست می‌زدند و دانشهای خود را در این راه بکار می‌بردند. اینها آگاهیهاییست که ما از این راه دور از روی تلگرافها و روزنامه‌های خودشان بدست آورده‌ایم.

فشار زندگانی بمردم اروپا چندان بوده که بسیاری از ایشان از تمدن نفرت می‌نمودند و از دانشها چشم پوشیده آرزوی بازگشت بزندگانی بیابانی هزار سال پیش را می‌داشتند. در هر کشوری گروهی برخاسته تمدن را مایه‌ی بدبختی آدمیان می‌شماردند و می‌کوشیدند که مردمان را به زندگانی بدوی بازگردانند. در این باره بکارهای عجیبی می‌پرداختند.[1]

آمدیم بر سر جنگ : این جنگها بیش از همه زاییده‌ی دانشهاست. زیرا گذشته از آنکه حاکمان دولتها نیز فریب مادیگری را خورده‌اند و زندگانی را جز مبارزه و کشمکش نمی‌شناسند و برای مردم خود راهی جز سلطه‌جویی و زورآزمایی نمی‌دانند ، این نکته نیز در کار است که چون دانشها سلاحهای جنگی بسیار ساخته‌اند ، هر یکی از دولتهای بزرگ به پشتگرمی آن سلاحها بآرزوی تسلط بسراسر جهان افتاده و این یک هدف بزرگی برای دولتهای بزرگ گردیده و بر سر همین هدف است که پیاپی با همدیگر بجنگ می‌پردازند.

از آنسوی باز در سایه‌ی دانشهاست که چون جنگی درمی‌گیرد در اندک‌زمانی به همه جای جهان ـ از آسیا و آفریقا و اقیانوسیا و آمریکا ـ سرایت می‌کند و جهانگیر می‌گردد. همچنان در سایه‌ی دانشهاست که نه تنها در روی زمین ، بلکه در هوا و دریا و زیر دریا نیز ، پیکار و کشتار گسترش می‌یابد ، و صدمات جنگ ویژه‌ی جنگجویان نبوده ، مردم بیطرف و بیگناه ، بلکه زنان و بچگان نیز صدمه می‌خورند.

جنگ از نخست در میان آدمیان می‌بوده. ولی آن جنگها کجا و این جنگها کجاست؟!. اگر آنها جنگ می‌بوده ، پس اینها چیست؟!.

۱ـ این دسته‌ها بیکبار از بین نرفته و هنوز هم بطور پراکنده شنیده می‌شود خاندانهایی که زندگانی ساده در طبیعت را بهتر از زندگی در شهرها دانسته رو بآن آورده‌اند.

از سخن خود دور نیفتیم : اینها گرفتاریهاییست که جهان را امروز پیش آمده ، گرفتاریهایی که مانندهی آنها را تاریخ ندیده.[1] کسانی که به قرن بیستم می‌نازند از اینها ناآگاهند. کسانی که دانشها را به رخ ما می‌کشند نمی‌دانند که همان دانشها چه معضلاتی در کار و زندگانی بوجود آورده.

در راه چاره‌جویی به همین گرفتاریهاست که در خود اروپا تکاپوها در میان دانشمندان و نیکخواهان پیدا شده و تکانهایی بنام سوسیالیزم یا کمونیزم یا مانند آنها نمایان گردیده. ولی اینها چاره‌های کوتاهیست و دردها را از ریشه نمی‌تواند براندازد.

از آنسو گرفتاری تنها اینها نیست و یک گرفتاری بسیار بزرگ دیگری در میانست. یک گرفتاری که دانشمندان و نیکخواهان جهان آن را ـ چندان که می‌بایست ـ نشناخته‌اند و کار آن را آسان شمارده‌اند. آن گرفتاری داستان دینهاست. دینهایی که می‌بودند و می‌باشند ، دینهای جهودیگری و مسیحیگری و اسلام و مانند اینها که در اروپا و آمریکا و آسیا و دیگر جا انتشار یافته‌اند.

ما درباره‌ی دین همیشه گفتگو داشته‌ایم و شما نیک می‌دانید که **این دینها هر کدام بنیاد (اساس) راستی داشته و یک دستگاه پربهایی می‌بوده. ولی با گذشت زمان آلودگیها در هر یکی از آنها بوجود آمده و برخی از آنها اصل خود را کاملاً از دست داده. با اینحال رویهم‌رفته آنها سودمند می‌بوده و هر یکی آیینی برای زندگانی دربر می‌داشته و مردمان را به همدستی با یکدیگر و نیکخواهی برمی‌انگیخته و بدین ترتیب از «مبارزه‌ی آدمیان» که منشاء رنجهاست ، می‌کاسته. این چیزیست که نمی‌توان انکارش کرد.**

---

۱ ـ اینها چیزهاییست که در زمان جنگ جهانی دوم و پیش از آن رخ می‌داده. آنهمه کشته‌ها و ویرانیها و نکبتها همه آسیب و بدبختی بود ولی یک سود داشت که غرب از آن درس گرفت و در زمینه‌ی بیکاری و جنگ که دو گرفتاری ترس‌آور جهان می‌باشد به چاره‌جوییهایی برخاست. در زمینه‌ی بیکاری و رفاهِ کارگرانِ دستمزدی خوشبختانه قانونهایی گذارده شد و یک آسودگی نسبی عاید ایشان شد. ولی از بحرانی که از سال ۲۰۰۸ در غرب رخ نمود ، دانسته شد که آنها نیز چاره‌ی اساسی نیست و چاره‌جوییهای غربیان ریشه‌ای نبوده. یک علت این گرفتاری آنست که به «پستی و بلندی در زندگانی» چاره‌ای نکردند (در پایان همین نشست در آن باره سخن رانده می‌شود). از آنسو در زمینه‌ی جنگ و کشمکشها و جلوگیری از آن نیز یکی از دستاوردها ، سازمان ملل متحد بود که افسوسمندانه از جنگ و کشمکشها جز اندکی نکاست. می‌توان گفت درسی را که اروپاییان از آن جنگ گرفتند تنها برای خود بکار بستند : دیگر میان خود بجنگی برنخاستند ، بجای یک جنگ جهانی یا بزرگ در میان خود ، در دهها کشور ناتوان دیگر آتش جنگهای خانمان‌برانداز برافروختند. همچنین از این رهگذر دمادم از آبرو و نفوذ سازمان ملل بویژه در سالهای اخیر کاسته‌اند.

بویژه دین اسلام که باندازه‌ی دیگر دینها بهم نخورده ، مردمان بسیاری را با یک رشته تعلیمات پسندیده و سودمند راه می‌بُرد و به نیکخواهی و نیکوکاری با یکدیگر برمی‌انگیخت.

ولی از زمانی که دانشها بوجود آمده و در اندیشه‌ها جنبشی پیدا شده ، این دینها حال دیگری پیدا کرده. زیرا از یکسو خود دانشها در بسیاری چیزها با این دینها ناسازگار است ، و از یکسو مادیگری که همپای دانشها در همه جا پراکنده شده ، تیشه‌ها بریشه‌های اینها زده. پایه‌ی دینها که شناختن آفریدگار و باور داشتن بجهان دیگر ، و جدا گردانیدن نیک از بد ، و اصلاح‌پذیر شماردن آدم و مانند اینهاست ، مادیگری هیچ یک از آنها را نمی‌پذیرد و همه را بی‌اساس می‌شمارد.

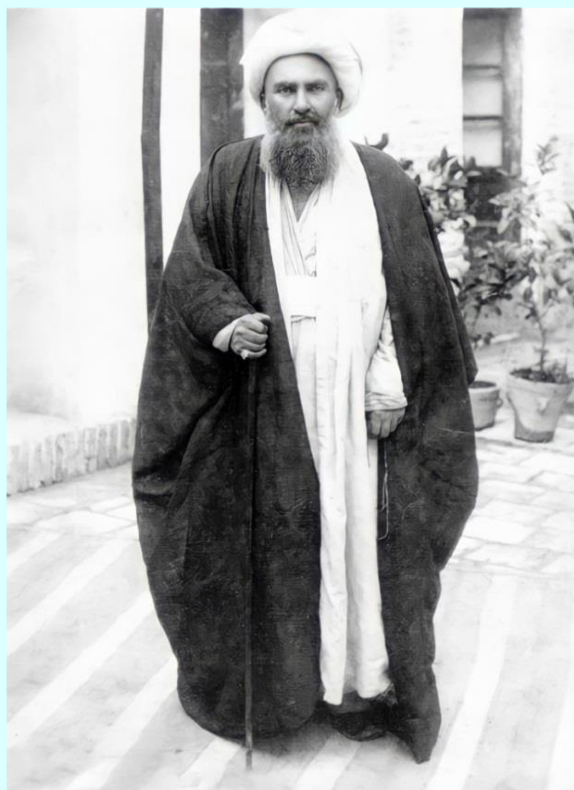
از اینجا مبارزه (بلکه زد و خورد) در میان دانشها و آن دینها پیدا شده. به هر کجا که دانشها پا گذارده ، سران دینها بتکاپو افتاده شروع به مخالفت کرده‌اند و گلوله‌های دشنام و نفرین بسوی دانشمندان روانه گردانیده‌اند ، چیزی که هست در همه جا این مبارزه با شکست دینها پایان پذیرفته.

شما نیک می‌دانید که امروز دینها در برابر دانشها «قاچاق» است و نیمه‌نهانْ مقاومت می‌نماید. فلان کشیش که انجیل را زیر بغل زده بسراغ پیره‌زنان می‌رود ، خود او دانشکده دیده و یک رشته درسهایی خوانده که همه بضد انجیل و تورات می‌باشد. انجیل و تورات آن توانایی را نداشته که او را از خواندن چنان درسهایی بازدارد. فلان مجتهد که سالها با دبستانها[1] دشمنی نموده و مردم عامی را به دشمنی با آنها تحریک کرده ، اکنون پسران و دختران خود را به همان دبستانها می‌فرستد و راه فراری در برابر نمی‌بینند. مجتهدان قم و نجف که سالها با خواندن «فقه جعفری» عمر هدر می‌گردانند ، خود در زیر قانونهایی که از فرانسه و انگلیس ترجمه شده بسر می‌برند و چاره‌ی دیگری نمی‌یابند.[2]

۱ـ مقصود از دبستانها ، مدرسه‌های نوینست که نخستین آنها را شادروان رشدیه در تبریز بنیاد گزارد.

۲ـ همان طور است ملایان ایران که پیش از سال ۵۷ قانونهای شریعت و خمس و زکات را برای اداره‌ی کشور بس دانسته به این باور بودند که : «دین مستقل از زمان و مکان است» و از ایرادهای عمده‌ای که به رژیم گذشته داشتند آن بود که کشور از روی قانونهای خلاف شرع اداره می‌شود ولی امروز خودشان نه تنها شریعت را (جز در برخی زمینه‌ها) نتوانسته‌اند اجرا کنند بلکه گذشته از خمس و زکات ، مالیات هم می‌گیرند و بانک‌داری اسلامی هم تنها «سوژه‌ای» برای کنفرانسها و سخنرانیهاست. همانا خودشان نیز از زنده گردیدن شریعت امید بریده‌اند.

حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری و حاجی‌میرزا حسن تبریزی و آقای سیدعلی یزدی[1] و دیگران که بنـام «شریعت» با مشروطه و قانون دشمنیها کرده خونها ریخته‌اند ، اکنون فرزنـدان و نوادگـان ایشـان در اداره‌های قانونی جا گرفته‌اند و بسیاری از ایشان طالب مُصر نمایندگی مجلس می‌باشند و آنچـه اعتنـا نمی‌کنند «شریعت» و دین می‌باشد.



۳ــ حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری

اینست معنی آنکه می‌گوییم : دینها تسلیم شـده و قاچـاق گردیـده. در اروپـا کشیشـان پـس از شکست ، یک دور دیگری آغاز کردند ، و آن اینکه کوشیدند که میانـه‌ی دانشـها بـا تـورات و انجیـل سازشی دهند و بدین ترتیب بشکست خود پرده‌ای کشند. مثلاً تئوری لاپلاس[2] را گرفته بـا «آفریـده

۱ ـ سید علی یزدی (پدر سید ضیاءالدین طباطبایی عامل کودتای ۱۲۹۹) خود به نماینـدگی مجلـس دسـت یافـت. از آنسـو پسرش نیز به نمایندگی مجلس و نخست‌وزیری رسید.

۲ ـ از روی تئوری لاپلاس که مدت درازی پذیرفته‌ترین تئوری آفرینش بوده : خورشید و زمین و ماه و دیگر کره‌ها توده‌ی بخاری می‌بوده در فضا ایستاده. ناگهان تکانی درو پیدا شده و شروع کرده به چرخیدن به دور خود. پس از زمان بسیاری تکـه‌ای از آن جدا شده و این نیز کره‌ای گردیده که هم به دور خود و هم بدور کره‌ی مادر شروع به چرخیدن کرده. این کره زمان درازی خالی می‌بوده تا هنگامی رسیده که رُستنیها در آن بوجود آمده. باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران بوجود آمده‌اند. باز زمان درازی گذشته تا آدم پیدا شده و بزندگی پرداخته است. (از کتاب «در پیرامون روان»).

شدن آسمانها و زمینها در شش روز» سازگار کردند ، و همین را «معجزه‌ای» از تورات ساخته بگفته‌ی عامیان چیزی هم طلبکار شدند.



۴ــ حاجی‌میرزا حسن تبریزی



۵ــ سید علی یزدی

در میان مسلمانان ، ملایان برای این کار میدان پهن‌تری باز کردند و به سازندگیهای بزرگتری برخاستند. کتابها در این باره نوشتند و غوغا بپا کردند : ریشه‌ی همه‌ی دانشها در کتابهای اسلام است. هواپیمایی یا پریدن در هوا ، راز آن از قرآن بدست آمده.[1] نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) را امامان پیش از اسحاق نیوتن دانسته و بیان نموده‌اند. راه‌آهن و تلفن و هواپیما از همگی در «اخبار» آگاهی داده شده.

فلان امامی که چون درباره‌ی «جزر و مد» پرسیده‌اند ، پاسخ داده که فرشته‌ای بر دریاها مأمور

---

۱ ـ یک نمونه از این «سازندگیهای» شگفت که بکار می‌برند تا «پیش‌گوییها و راهگشاییهای قرآن و اسلام» را ثابت کنند ویراینده خود شنیده‌ام و بعنوان نمونه اینجا می‌نویسم. گوینده این تکه از آیه‌ی قرآن «وَأنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأسٌ شَدِيدٌ» را دلیل می‌آورْد که ساخته شدن هواپیما در قرآن پیش‌بینی شده. در حالی که در این آیه اگر بجای آهن (حدید) ، آلومینیوم نیز نوشته شده بود باز دلیلِ سستی بیش نبود.

شده و او چون پایش را بدریا گذارَد ، آب بالا آید و چون بیرون آید آب پایین رود ، کسی که اندازه‌ی دانشش این می‌بوده همه‌ی دانشهای امروزی را می‌دانسته است و در گفته‌های خود آگاهی داده.

در میان مسلمانان هنوز این دوره پایان نیافته و این بتازگی رخ داده که روزنامه‌ای در تهران گفتاری نوشته و این نشان داده که هواپیماسازی نخست از مسلمانان بوده و هزار سال پیش خلیفه‌ی بغداد سوار هواپیما می‌گردیده.[1]

چیزی که هست این وصله پینه‌ها سودی نداده است و نمی‌تواند بدهد. دانشها آنچه می‌بایست اثر کند ، اثر کرده ، آنچه می‌بایست کرد ، کرده.

لیکن سخن در آنست که دانشها دینها را شکسته ولی آنها را از میان نبرده. سست کرده ولی کاملاً از کار نینداخته. آن گرفتاری که پیش آمده ، از همینجاست.

نتیجه‌ای که از پیکار دانشها با دینها پدید آمده آنست که دینها سست گردیده و ناتوان شده که دیگر نمی‌تواند جلو بیدینی و ولنگاری را بگیرد. نمی‌تواند پیروان خود را به پاکدامنی و نیکوکاری وادارد. نمی‌تواند مانع حرص و طمع و هوسها باشد. نمی‌تواند مردم را از دزدی و پستی بازدارد ... لیکن می‌تواند بهانه‌ی گردنکشی و دسته‌بندی باشد. می‌تواند کالای مفتخواری و دکانداری گردد. می‌تواند جلو پیشرفت زندگانی را بگیرد. می‌تواند سنگ راه دانشها باشد. پس از همه‌ی اینها می‌تواند آلت دست سیاست برای دولتهای طمعکار شود.

داستان دینها با حال فعلیشان داستان بیمار نیمه‌جانیست که نمی‌تواند کاری کند. ولی از کارهای بسیاری مانع می‌شود.

مثلاً ایرانیان ، از پیروان اسلام شمرده می‌شوند. از آن دین ، امروز با آن آلودگیهایی که یافته و

۱ـ دجله که از بغداد می‌گذرد و از بالا به پایین جریان دارد ، کسی که از راه آن ، از بالا به پایین آمده می‌گفته‌اند : «هبط» یا «انحدر» و کسی که از پایین به بالا می‌رفته می‌گفته‌اند : «اصعد». تاریخهای زمان بنی‌عباس (از جمله تاریخ ابن‌مسکویه) پر از اینگونه جمله‌هاست. از آنسوی در آن زمان کشتی تندروی می‌بوده که «طیاره» (پرنده) نامیده می‌شده ، نویسندگان هفته‌نامه‌ی «آیین اسلام» که گروهی از ملایانند ، از همین واژه‌ها چنان فهمیده‌اند که در زمان بنی‌عباس در بغداد هواپیما (طیاره) می‌بوده و خلیفگان سوار آن می‌شده‌اند و اینست گفتاری نوشته‌اند که ساختن هواپیما نخست از مسلمانان بوده. (کسروی)

سستیهایی که پیدا کرده سودی نمی‌توان انتظار داشت : طمع و هوس را نمی‌تواند بکشد ، از بیدینی نمی‌تواند مانع شود ، چاره‌ی تفرقه نمی‌تواند باشد ، از قافیه‌بافی و یاوه‌سرایی که هوس بسیار پستیست نمی‌تواند مانع شود ، از خودخواهی و گردنکشی نمی‌تواند بکاهد. بهیچ یک از اینها قادر نیست.

ولی از آنسوی این امکان را ایجاد می‌کند که به بهانه‌ی همان دین (یا بهتر گویم : به بهانه‌ی مذهب شیعه که شاخه‌ای از آن دینست) بازرگانانِ میلیونر از دادن مالیات بدولت سر باززنند و هر یکی دو دفتر نگه دارند ، این امکان را بدست می‌دهد که سالانه هزارها نفر بی‌گذرنامه از مرز گذشته بزیارت روند و پس از چند ماهی با پیشانی باز بازگردند و بآن گناه خود بنازند ، این امکان را به یک دسته مردم هوسباز و تیره‌مغز می‌دهد که در محرم دسته‌های سینه‌زن و قمه‌زن و زنجیرزن و زینب و کلثوم و سکینه درست کنند و در پیش چشم بیگانگان بازارها را بگردند و آبروی یک مردمی را بریزند. این امکان را فراهم می‌آورد که مرده‌ها را از گور درآورده و با بویهای بسیار زننده بار اتومبیلها کنند و به قصد قم و نجف ، راهی شوند. این امکان را بدست می‌دهد که اگر خواسته شد زنها را از چادر و چاقچور ، که راست گفته‌اند کفن سیاهست ، بیرون آورند ، یک دسته تباهکاران فریاد «وادینا» سر دهند و در مشهد و قم و تبریز هنگامه‌ها برپا گردانند. این امکان را فراهم می‌آورد که وزیرانی که آلت دست سیاست بیگانگان می‌باشند[1] و به عقب‌رفت این مردم بدبخت می‌کوشند ، قمه‌زنی و زنجیرزنی و مرده بار کردن و مانند اینها را که باعث بی‌آبرویی مردم و کشور است ، آزاد بگذارند بلکه پشتیبانی نمایند. ولی اگر روزنامه‌ای بجلوگیری از آن بی‌آبروییها برخاست ، به بهانه‌ی دین بازداشتش کنند.[2] پس از همه‌ی آنها ، این امکان را بدست می‌دهد که گروهی از ملایان ، نجف و کربلا و قم را مراکزی برای خود بگیرند و در برابر دولت و مردم دستگاهی برپا گردانند و بی‌تاج و تخت ، پادشاهی کنند. دولت که کشور را راه می‌برد او را «غاصب» بخوانند ، مالیاتی را که می‌گیرد حرام بشمارند و خودشان

۱ـ در این باره کتاب «دادگاه» دیده شود.

۲ـ اشاره به دو بار بازداشت بیدلیل روزنامه‌ی پرچم است. بهانه‌ی بار دوم «اهانت به اسلام» بوده که تهمتی بیش نبود.

که هیچ‌کاره‌اند و مسئول هیچ کاری نمی‌باشند ، از مردم بنامِ «سهم امام» یا «رد مظالم» مالیات بگیرند.[1] اینها همگی ممکن می‌شود. این نتایج سراپا زیان از آن دین یا کیش می‌تواند واقع شود.

در اروپا دویست سالست دین ـ دین مسیح ـ در برابر دانشها عاجز و تسلیم شده که مردم بسیاری از آن رو برگردانیده‌اند و امروز تورات و انجیل کمترین اثری در کارهای دولتها ندارند و کمترین اعتنایی در گزاردن قانونها و در بستن پیمانها و بوجود آوردن انجمنها بآنها نمی‌شود. با اینحال کلیساها در هر گوشه‌ای برپاست و کشیشان صدهزارها می‌باشند. دستگاه پاپ با آن درازا و پهنا در رُم پایدارست. مواقعی هست که باید وزیران و سرداران و دکترها و پروفسورها نیز در کلیساها باشند و با کشیشان هم‌آواز شده ، دعا بخوانند و آنچه را که در دلهای خود نادانی می‌شمارند و می‌خندند با وقار و احترام بانجام رسانند (بگفته‌ی یکی از نویسندگان : خدا را دست اندازند).

مردمان باینها خو گرفته‌اند و زشتیش از میان رفته. وگرنه بسیار زشتست و جای هر ایرادی می‌باشد. چه مناسبت دارد که کلیسا و دانشگاه پهلوی هم بایستند؟!.. آن چه می‌گوید و این چه می‌گوید؟!.. چه مناسبت دارد که دانشمندان پس از آنهمه تحقیق درباره‌ی پیدایش آدمیان و چهارپایان و دیگر موجودات ، بازگشته در تورات داستان آدم و حوا بخوانند؟!.

ما اگر هم از زیانهای بسیاری که از این دینها بوجود می‌آید و برخی نمونه‌هایی از آن یاد کردیم چشم پوشیم ، تنها از دیده‌ی احترام به حقایق جای ایراد است. **یک چیز یا باید راست باشد و بکار آید و یا هیچ نباشد.** چیزهایی که دانشمندان نمی‌توانند بپذیرند و مردمان بسیاری آنها را تحقیر می‌کنند چرا باید باشد؟!. بچنین چیزهایی چه نیاز است؟!.

دوباره می‌گویم : این یک گرفتاری بزرگ دیگر می‌باشد. یک گرفتاری که کم‌کسی آن را می‌شناسد ،

۱ـ خوبست کسانی که در رژیم گذشته جلو کتابهای کسروی را می‌گرفتند این سطرها را بخوانند و پیش چشم بیاورند عاقبت مار در آستین پروردن را : «آیین اسلام» آن هفته‌نامه‌ای که در پابرگی دو صفحه پیش شناسانیده شد و مانندگان آن اجازه‌ی چاپ داشت تا دلهای مردم را از دولت بیزار و مغزهاشان را تیره کند ولی کتابهای کسروی که زیانهای شیعیگری و ادعای حکومت داشتن ملایان را علنی و مغزهای مردم را روشن می‌کرد بازداشت بود. افسوس! افسوس!

در کاستن از قدر و ارزش آدم (که در مرتبه‌ی جانورانش قرار می‌دهند) و بوجود آوردن دشواریها در زندگانی ، مادیگری و بدآموزیهای آن یکسو ، و این دستگاههای بی‌اساس و پست یکسو می‌باشد.

در «قرن بیستم» اینها گرفتاریهای جهانست. ما اینها را در نظر گرفته و بچاره‌اش برخاسته‌ایم. سخنانی که ما می‌گوییم و کوششهایی که ما می‌کنیم ، در راه چاره‌ی اینهاست. **گناهی که ما کرده‌ایم و کسانی نمی‌خواهند بما بیامرزند ، همینست. همینست که این دردهای جهان را در نظر گرفته‌ایم و بدرمان می‌کوشیم.**

شما نیک می‌دانید که ما تاکنون همه‌ی تلاشمان در این راه بوده. نیک می‌دانید که در نوشته‌هامان این گرفتاریهای جهان را با چه زبان ساده‌ای بازنموده ، به هر کدام چه راه چاره‌ای نشان داده‌ایم.

ما می‌گوییم : مادیگری اشتباهست. از دانشها مادیگری را نتیجه نمی توان گرفت. می‌گوییم : باید به مبارزه‌ی سختی با بدآموزیهای مادیگری برخاست و آنها را از مغزها بیرون گردانید.

می‌گوییم : این راست نیست که «زندگانی مبارزه است و هر کسی باید جز مقید به خوشیهای خود نباشد». راست نیست که «آدم اصلاح‌پذیر نمی‌باشد». راست نیست که «ناتوان خوراک تواناست». اینها راست نیست و کسانی که می‌خواهند حقایق را در این باره بدانند ، باید به «ورجاوندْبنیاد» و دیگر کتابها مراجعه کنند.

می‌گوییم : ریشه‌ی بدبختیها و رنجها بیش از همه ، مبارزه و کشمکش مردمان با یکدیگر است. گناه را بگردن دانشها نباید انداخت. از تمدن یا پیشرفت ، نباید بیزار شد. باید کوشید و تا می‌توان این مبارزه را کمتر کرد. نیکخواهان جهان همگی باید در این راه بکوشند. همگی باید در این راه تلاش کنند.

باید زیان این بلای مبارزه را با زبانهای روشن به همگی فهمانید. باید معنی راست هر کدام از کار و پیشه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و صنعت و مانند اینها را بیان نموده روشن کرد که اینها

برای راه افتادن کار زندگانیست ، برای پول بدست آوردن و مال‌اندوزی نیست.

باید یک رشته درسهایی نیز به نوآموزان و جوانان در این زمینه آموخت. اینها پربهاترین حقایق است ، گرامی‌ترین آگاهیهاست.

باید از یکسو با روشن گردانیدن این حقایق ، روانها را توانا گردانید و از نیروی طمع و هوس و خودخواهی و مانند اینها کاسته ، مبارزه و کشمکش را کمتر گردانید و از یکسو با گزاردن قانونهایی میدان را بآن مبارزه و کشمکش تنگتر ساخت.

باید سرمایه باندازه باشد که هر کسی نتواند بیش از اندازه بکار اندازد و دست دیگران را ببندد. باید ماشینها کوچک باشد که هر کسی بتواند با سرمایه‌ی کم یکی را بکار اندازد ، (ماشینهای بزرگ ویژه‌ی شرکتها باشد) باید زمینها بکشاورزان تقسیم شده ، به هر یکی سهمی باندازه داده شود. اینها چیزهاییست که ما در جای خود یاد کرده‌ایم[۱] و در اینجا فهرست‌وار می‌شماریم.

داستان پستی و بلندی در زندگانی (یا دارایی و نداری) که یکی از گرفتاریهای بزرگست و اندیشه‌ی همه‌ی نیکخواهان جهان را بخود کشیده ، ما یک راه روشن و ساده‌ای در چاره‌جویی بآن پیش گرفته‌ایم. ما می‌گوییم : **هر کسی باید باندازه‌ی استعداد خدادادی و باندازه‌ی کوششی که در گردانیدن چرخ زندگانی بکار می‌بَرَد ، از خوشیها برخوردار شود.** روشنتر گویم : هر کسی به هر اندازه که در تدارک نیازمندیهای زندگانی و در راه انداختن چرخ آن ، شرکت داشته ، به همان اندازه از نتیجه‌ی کوششها برخوردار گردد. این یک قانون عادلانه‌ایست و ما برای آنکه این قانون را اجرا کنیم چند کار را در نظر می‌گیریم :

۱) در بازار برای سرمایه اندازه‌ای گذارده شود که کسی بیش از آن نتواند بکار اندازد.

۲) زمینها بکشاورزان طوری تقسیم شود که هر کسی نتواند به بیش از اندازه دسترس پیدا کند.

۳) ماشینها کوچک باشد که هر کسی بتواند با سرمایه‌ی کم یکی را بکار اندازد.

۱ـ بیش از همه در دو کتاب «ورجاوندْبنیاد» و «کار و پیشه و پول» شرح داده شده.

۴) از پول بمرابحه دادن که باعث مفتخواریست جلوگیری شود. (کارهای بانکی خارج از این سخن است).

۵) از کارهای بیهوده‌ای که کسانی برای خود انتخاب می‌کنند (مثل فالگیری و دعانویسی و شاعری و رمان‌نویسی و روضه‌خوانی و مانند اینها) جلوگیری شود.[1]

یک جمله بگویم : **چنین نباشد که کسی نکوشد و از نتیجه‌ی کوششهای دیگران برخوردار گردد و یا بیش از اندازه‌ی کوشش بهره یابد.**

اینها چیزهاییست که میدان مبارزه و کشمکش را در میان مردمان بسیار تنگ می‌کند و از دشواریهای زندگانی می‌تواند بسیار بکاهد. اما ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و راه‌آهن و اتومبیل و هواپیما و مانند اینها که گفتیم همچون ابزارهای جنگی در مبارزه‌ی آدمیان بکار می‌رود و بجای سود زیان می‌دهد ، **چون از مبارزه جلو گرفته شود اینها نیز از حال زیانمندی بیرون آمده جز در برابر طبیعت ، و در راه کم کردن از رنجها بکار نخواهد رفت.**

آمدیم بر سر جنگ : نخست باید بگویم جنگ هم بخشی از مبارزه‌ی آدمیانست و ما هر چند که از مبارزه بکاهیم از جنگ کاسته‌ایم. در زمانهای پیش جنگ را پادشاهان می‌کردند و بیش از همه نتیجه‌ی خشم و حسد و خودنمایی بود. ولی امروز جنگ را مردمان می‌کنند و بیش از همه نتیجه‌ی طمع است. بیش از همه نتیجه‌ی بدآموزیهای مادیگریست.

در جایی که مردمان زندگی را مبارزه می‌دانند و مردم یک شهر ، هر یکی سود خود را در زیان دیگری می‌داند ، پیداست که مردمان نیز با همدیگر همان رفتار را خواهند کرد.

در جایی که آیین خردمندانه‌ای برای زندگانی نیست ، ناچاریست که چه مردمان و چه

۱ـ دیروز «کارهای بیهوده» و در نتیجه مفتخوران کمتر بودند ولی امروز جای صد افسوس است که در سایه‌ی حکومتِ دینفروشان ، بازار گمراهی ، آلودگی و بدآموزیهای کیشی بلکه بت‌پرستی بسیار گرم گردیده و از آنها دهها کار بیهوده‌ی نوپدید سر برآورده و بشماره‌ی مفتخوران ده چندان افزوده. اینان از کیسه‌ی مردم و دولت روزی برمی‌دارند و اینست بار گرانی بدوش اقتصاد کشور می‌باشند.

افراد ، سود از زیان نشناخته تبعیت از آیین زورآزمایی کنند.

پس برای جلوگیری از جنگ نیز گام نخست روشن بودن حقایق زندگانی و جا گـرفتن آنها در دلهاست. راستست که سرانجام باید نیرویی برای جلوگیری از جنگ در میـان باشـد. چیـزی که هست ، آن نیرو را جـز روشـن بـودن حقـایق زنـدگانی و تکـان خـوردن فهمهـا و عقلهـا بوجـود نمی‌تواند بیاورد.

کسانی می‌گویند : جنگ در نهاد (ذات) آدم نهاده شده و از آن نمی‌توان جلوگیری کرد. می‌گویم : پس شما ذات آدم را نشناخته‌اید.

چنانکه بارها گفته‌ایم آدم دارای دو سرشت است : سرشت جان و سرشت روان. اکنون اگر آدمیان با سرشت جان زندگی خواهند کرد نه تنها جنگ ، ظلم و دزدی و هوسـبازی و بسـیاری از چیزهـای دیگر نیز در نهاد آنان نهاده شده که از هیچ کدام نباید جلوگیری کرد. اگر با سرشـت روانـی خواهنـد زیست ، چه از جنگ و چه از بدیهای دیگر پرهیز خواهند جست.

آنگاه مگر هر چیزی که در نهاد آدم نهاده شده جلوگیری از آن نباید کرد (و یا نمی‌تـوان کـرد)؟!. اگر چنانست پس ، از دزدی و ستمگری و هوسرانیها نیز جلوگیری نباید کرد.

ما را در زمینه‌ی جنگ دلیلی هست که می‌باید در اینجا یاد کنیم : همگـی مـی‌دانیم روزی بـوده که در میان مردم دادگاه و قضاوت نبوده و مردم در دعواهای خود بزورآزمایی دست می‌زده‌انـد. کسـی اگر طلبی از کسی داشته ، به در خانه‌اش می‌رفته که یا این زور آورده طلب خود را می‌گرفته و یـا آن زورآورتر درآمده این را از سر خود دور می‌کرده. (چنانکه همین رفتار هنـوز در بسـیاری از روسـتاهای ایران و درمیان ایلها باقی مانده).

لیکن کم‌کم کسانی برخاسته زشتی آن رفتار را بیان نموده سخن از دادگاه و قضاوت بمیان آورده‌اند و در نتیجه‌ی کوششهای خود آن شیوه‌ی زورآزمایی را از میان برداشته‌اند که اکنون اگر طلبکاری بدر خانه‌ی بدهکاری رود و داد و فریاد راه اندازد همگی او را بداخلاق و ناتراشیده خوانند و انتقاد کنند.

زورآزمایی دولتها با همدیگر و جنگهایی که می‌کنند از هر نظر مانند اینست و راه جلوگیری از آن نیز همین می‌باشد. باید حقایق زندگانی بهتر از این روشن گردد. باید عقلها بتکان آید و روانها نیرومندتر باشد. در نتیجه‌ی اینهاست که برای دولتها نیز دادگاه بوجود بیاید و این زورآزماییهای امروزی از میان برود.

اما داستان دینها که گفتیم گرفتاری بزرگ دیگری برای جهان می‌باشد ، ما درباره‌ی آنها نیز بسخنان بسیاری برخاسته و بکوششهای مؤثری پرداخته‌ایم. ما می‌گوییم : باید این دستگاههای سست و قاچاق از میان برود. می‌گوییم : هیچ یکی نماند. چیزی که هست **از میان رفتن آنها با بد گفتن نمی‌تواند باشد ، با خوار داشتن نمی‌تواند باشد ، از پیش کشیدن نام «قرن بیستم» آنها از میان نرود ، بلکه چیزهای نیرومندتر از اینها درباره‌ی آنها مؤثر نمی‌تواند باشد.**

شما می‌بینید دانشها با آن ناسازگاری آشکاری که در میان آنها با دینهاست در دویست سال نتوانسته دینها را براندازد. مادیگری با آن دشمنیهای رو در رو نتوانسته آنها را از میان بردارد.

چنانکه گفته‌ایم **خرافه‌ای را هنگامی می‌توان برانداخت که حقیقتی را بجای آن بتوان گذارد.** در این زمینه نیز بایستی آنچه حقیقتست روشن گردد.

بایستی دانسته شود دین چیست و برای چیست؟.. آیا اساسی دارد؟.. آیا آدمیان بداشتن چنان چیزی نیازمندند؟..

اگر آن را اساسی نیست و یا آدمیان بداشتن آن نیازمند نمی‌باشند ، آشکاره گفته شود و با دلیل روشن گردد و بروی آن اصرار شود. اگر دین بنیادی دارد و آدمیان بداشتن آن نیاز می‌دارند ، در این حال بایستی آن بنیاد نشان داده شود تا چیزهای بی‌بنیاد از میان برود.

این می‌تواند راهِ برانداختن آن دستگاههای سست باشد ، و همین راه است که ما پیش گرفته‌ایم. در همین راه است که می‌کوشیم.

ما در زمینه‌ی دین بجستجو پرداخته به این نتیجه رسیده‌ایم که دین بنیاد محکمی دارد. به این

نتیجه رسیده‌ایم کـه **دین در معنی راست خود شناختن جهان و زندگانی و زیستن بآیین عقل است.** بدست آورده‌ایم که **آدمیان بچنان چیزی نیاز سختی دارند.** بدست آورده‌ایم که **در پیش بردن جهان ، دین همپای دانشهاست.** همه‌ی اینها را بدست آورده‌ایم و در کتابهای خود ، با زبان بسیار ساده و دلیلهای بسیار محکم بیان نموده‌ایم.[1]

از آنسوی ما به یکایک این دستگاههای سست و درمانده که بغلط دین نامیده می‌شود و خود کیشهای بی‌اساسی است پرداخته ، از هر یکی سخنانی رانده‌ایم و بی‌اساسی هر کدام را با دلیل روشن کرده‌ایم.[2]

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهیم. اینها بوده کارهای ما. اینها بوده زمینه‌ی کوششهای ما. اکنون شما ببینید کسانی که بما ایراد گرفته می‌گویند : «در قرن بیستم هم دین می‌شود؟!..» تا چه اندازه پرتند؟!. همین گفته‌شان را بیندیشید تا بدانید ما در کجاییم و آنان در کجایند.

باید از آنان پرسید : شما «دین» به چه چیز می‌گویید؟. چه معنایی بآن می‌دهید؟!. اگر خواستتان از دین این دستگاههای سست و بیپاست ، ما که بکندن ریشه‌های آنها می‌کوشیم. اگر خواستتان آن معنایی است که ما به دین داده‌ایم ، شما که از آن آگاه نیستید ، شما که آن را نمی‌دانید.

<u>این گناه بزرگی از ایشانست که گفته‌های ما را نفهمیده و زمینه‌ی کوششهای ما را ندانسته زبان بایراد باز می‌کنند.</u>

شما ببینید در همان زمینه‌ی دین ، ما با دستگاههای سست مبارزه‌های سختی می‌کنیم و در این راه از هیچگونه کوشش و جانفشانی بازنمی‌ایستیم. ولی آنان در کنار ایستاده یک گام در این راه برنمی‌دارند و با اینحال بزباندرازی پرداخته بگفته‌ی عامیان ، چیزی هم طلبکار درمی‌آیند. من

۱ـ از جمله در کتابهای «راه رستگاری» ، «ورجاوندبنیاد» ، «ما چه می‌خواهیم؟» و دفتر «دین و دانش» بازنموده شده.
۲ـ بیش از همه در کتابهای «صوفیگری» ، «بهائیگری» و «داوری (شیعیگری)» بآنها پرداخته شده است.

نمی‌دانم باین رفتار خنک چه نامی دهم! بمردانی با چنین رفتار زشت چه جایگاهی بدیده گیرم! **آیا چنین کسانی در میان یک مردم مایه‌ی بدبختی آنان نیستند؟..**

این یک نمونه‌ی نیکی از ناآگاهیهای ایشانست که آنهمه دشواریهای بزرگ را نمی‌دانند و تنها یک نام «قرن بیستم» یاد گرفته‌اند و بآن می‌نازند.

آنان دانشها را به رخ ما می‌کشند و این نمی‌دانند که همان دانشها چه دشواریها در کار زندگانی پدید آورده. نمی‌دانند که همان دانشها از چاره‌ی این دردها کاملاً درمانده.

داستان آنان با ما داستان نابینا با بینا است. چنانکه نابینا چون چشمش نبیند ، از هر چیزی تنها نامش را شنود و از معنایش ناآگاه باشد و بسخنان خامی درباره‌ی آنها برخیزد ، آنان نیز از دین و از دانش و از همه چیز تنها نامش را یاد گرفته از معناها بکلی ناآگاه می‌باشند و بسخنان پوچ و خامی می‌پردازند.

در اینجا سخن را بپایان می‌رسانیم تا در نشست دیگر دنباله‌ی آن را بگیریم.

نشست دوم

سخن دیگری که این گروه بزبان می‌دارند و آن را بهانه‌ی مسخره و سرکوفت گرفته‌اند آنست که می‌گویند : «چرا همه‌ی پیغمبران از شرق برخاسته‌اند؟!.». پرسشیست که بارها می‌کنند.

می‌گوییم : خواستتان از این سخن چیست؟!. اگر ایرادی به پیغمبران (یا بهتر گوییم : به برانگیختگان) می‌دارید چرا آشکار نمی‌گویید؟!.

از دو حال خارج نیست : پیغمبران یا نیکخواه جهان بوده‌اند و بمردم جهان راهنمایی و نیک‌آموزی کرده‌اند ، و در این حال باید از ایشان قدرشناسی کرد و احترام گذاشت و مقید به آن نبود که از شرق یا از غرب برخاسته‌اند ، و یا بدخواهان جهان بوده‌اند و مردمان را گمراه گردانیده زیان رسانیده‌اند ، در این حال هم باید بی‌ارزششان دانست و بَدیشان روشن کرد و اختلاف میان برخاستن از شرق یا از غرب نگذاشت. بگویید ببینیم شما کدام یکی از این دو حال را می‌پذیرید. به هر حال هر ایرادی می‌دارید آن را بگویید و برخاستن از شرق و برنخاستن از غرب را بهانه نگیرید. این بهانه شبیه آنست که ملایان که به دانشها گردن نمی‌گذارند ، ایراد گرفته چنین بگویند : «چرا همگی دانشمندان از غرب برخاسته‌اند؟!.».

آنگاه شما چرا این پرسش را از ما می‌کنید؟!. شما از گفته‌های ما چه فهمیده‌اید که بچنین پرسشی اقدام می‌کنید؟!.. مگر ما گفته‌ایم که پاسخده همه‌ی کارهای خداییم؟!. مگر گفته‌ایم از نزد خدا می‌آییم و راز همه‌ی کارهای او را می‌دانیم؟!..

آیا این زشت نیست که در حالی که ما به یک جانفشانی بسیار بزرگی درباره‌ی جهان پرداخته با گمراهیها و نادانیها سختترین مبارزه را می‌کنیم و حقایق زندگانی را یکایک روشن می‌گردانیم ، شما

از دور ایستید و با چنین سخنانی خنک و بی‌مغز به کارشکنی پردازید؟!.. آیا زشت نیست که چنین پرسش پرتی را از ما کنید؟!..

اگر راستش را بخواهیم این گروه از بیدینی و بی‌همه‌چیزی استفاده می‌کنند. زیرا به همان بهانه خود را به هر گونه هوسبازی و سودجویی و خودخواهی آزاد می‌شمارند و از هر گونه کوششی در راه کشور و مردم آسوده می‌گردانند.

این پیروزی بزرگی برای ایشانست که خود را از هر قیدی آزاد گردانیده‌اند و در میان مردم جز درپی هوسها و احساسات خود نیستند ، و در همان حال به بهانه‌ی دانش یا تمدن که ما نمی‌دانیم چه اختصاصی بآنان می‌دارد ، بدیگران برتری نیز می‌فروشند. بگفته‌ی عامیان بخت بایشان رو آورده.

داستان آنان داستان شاعران ایرانست که می‌خواهند در سخنبازی و یاوه‌بافی که یکی از هوسبازیهای پست آدم است آزاد باشند ، و همان را «ادبیات» نامیده مرتبه‌ی بلندی در میان مردم برای خود باز کنند و ماهانه‌ی گزافی از دولت گرفته از مفتخواری نیز بهره‌مند باشند. بگفته‌ی عامیان : «هم زیارتست و هم تجارت. کی چنین چیزی را نمی‌خواهد؟!.»

اما دشمنی که آنان با ما می‌کنند و باین متلکها اقدام می‌کنند به دو علت است : یکی حسد و خودخواهی که چون کوششهای ما در میان مردم تکانی بوجود آورده ، نمی‌توانند آن را تحمل کنند. دیگری نگرانی از آینده که مبادا کوششهای ما به نتیجه‌ای رسد و دستگاه هوسبازی و لگام‌گسیختگی آنان برچیده شود.

هرچه هست آن گفته‌ی تمسخرآمیز ایشان درباره‌ی برانگیختگان بسیار عامیانه است. همین گفته می‌رساند که چنانکه گفتیم آنان از هر چیزی نامش را یاد گرفته‌اند و درباره‌ی برانگیختگان نیز آگاهی‌ای که می‌بایست نمی‌دارند.

به هر حال شما نیک می‌دانید که ما در این باره بسخنان بسیاری پرداخته آنچه می‌بایست

گفت گفته‌ایم[1]، و در اینجا می‌باید تنها بپاسخ آن ایراد بس کنیم.

این خود مبحثی است که آیا زردشت و موسا و عیسا و پیغمبر اسلام که هر یکی در زمان خود بکوششهایی برخاسته و دینی بنیاد نهاده ، ما چه جایگاهی بایشان دهیم و چه اندیشه‌ای درباره‌ی آنان داشته باشیم؟.. آیا آنان را مردان هوسمندی شناسیم که به هوس بآن کار برخاسته‌اند و یا چه علت دیگری برای کوششهای ایشان در نظر گیریم؟..

پیداست که شمار زیادی از دانشمندان اروپا بویژه پیروان فلسفه‌ی مادی بکارهای آنان با دیده‌ی بدبینی نگریسته‌اند ، و اگر هم آشکار نگفته باشند بیگفتگوست که آنان را جز هوسمندانی یا بهتر گویم دروغگویانی تصور نکرده‌اند ، و علت این نیز بیش از همه حقارت و بی‌ارزشی آن دستگاههای سست و بی‌اساسی است که گفتیم بنام دینهای آنان برپا می‌باشد.

بعضی از دانشمندان چنین دانسته‌اند که آدمیان دوره‌های بسیاری را با گمراهی و خرافات بسر برده‌اند ، تا توانسته‌اند بدوره‌ی دانش برسند و در نزد اینان دینها جز دنباله‌ی همان گمراهیها و خرافات نبوده.

ولی اینها همه از ناآگاهیست و اگر راستی را بخواهیم **دینها نه تنها دنباله‌ی گمراهیها نبوده ، هر یکی از آنها خود جنبشی برای مبارزه با گمراهیها بوده.**

مثلاً نخست پیغمبری که در تاریخ شناخته شده زردشت پیغمبر ایرانیست. اکنون ما ببینیم آیا این مرد ، ایرانیان را در همان راه نادانی و گمراهی (که می‌داشته‌اند) پیش رانده یا حقایقی بآنان یاد داده و از گمراهی دورشان گردانیده؟.. آیا کدام یکی از این دو گمان درباره‌ی او راستست؟..

آنچه ما می‌دانیم ایرانیان (همچنین مردمان دیگر) ، پیش از زمان زردشت ، بت‌پرست می‌بودند. باین‌معنی که بخدایان بسیاری می‌پرستیدند که این گرفتاری بزرگی برای آنان می‌بود.

۱ـ در شماره‌های مهنامه‌ی پیمان و کتابهایی که نویسنده در زمینه‌ی دین نوشته همچون «ورجاوندْبنیاد» و «راه رستگاری» از این مبحث گفتگو شده.

بسیاری از مردم معنی بت‌پرستی را نمی‌دانند و از زیانهای آن آگاه نیستند. بارها دیده‌ام می‌گویند : «بت‌پرستی چه زیان داشته؟! بت‌پرستی و خداپرستی چه تفاوت در کار زندگی دارد؟!.». ولی این سخن از ناآگاهیست و راستی آنست که **بت‌پرستی اشتباهی در شناختن معنی جهان بوده و زیانهای بسیاری را در زندگانی با خود داشته.**

بت‌پرستی معنایش این بوده که مردمان ، اینجهان را یک دستگاه نمی‌شناخته‌اند و نیروهای بسیاری را در آن مؤثر می‌شمارده‌اند. مثلاً یک دسته در ایران چون می‌دیده‌اند بچه از مادر زاییده می‌شود و رو به رشد می‌رود ولی پس از چند سالی ناگهان بیمار شده می‌میرد ، و همچنین می‌دیده‌اند سنبل از زمین می‌روید و باران باریده آن را سیراب و شاداب می‌گرداند ، لیکن پس از چندی ناگهان تگرگ زده آن را از میان می‌برد. این کارها را که بظاهر با یکدیگر ناسازگار است از یک ریشه نشمرده چنین خیال می‌کرده‌اند که در جهان دو نیرو در کار می‌باشند و آن دو همیشه باهم در مبارزه و کشمکش می‌باشند ، و از اینجا افسانه‌های یزدان و اهریمن و مانندهای آن را بوجود می‌آورده‌اند.

مصریان و یونانیان با آنکه از مردمان پیشرفته‌ی آن زمان بشمار می‌رفته‌اند برای هر سری از کارهای جهان خدای دیگری از خیال ساخته ، خود را گرفتار آنها کرده بوده‌اند که می‌بایسته هر روز بخشی از وقت خود را با پرستش و بندگی بآن خدایان خیالی هدر کنند. تاریخ مصر و یونان در دست ماست ، بخوانید تا بدانید چه کارهای بیعقلانه‌ای را بنام آن خدایان بانجام می‌آورده‌اند.

شنیدنی‌تر آنکه آن خدایان را که جز در خیال آنان وجود نمی‌داشته ، دارای خصلتهای پست خودخواهی و خشم و حسد و مانند اینها می‌شمارده‌اند و اینست بایستی خود را از حسد آنها حفظ کنند ، و اگر کسی دارای مال می‌شد بایستی سهمی از آن برای خدایان جدا گرداند و به پرستشگاه برده اگر کُشتنی بود بکُشد وگرنه بسوزاند. اگر سرداری در جنگ فتحی می‌کرد سهمی از کالای غنیمتی به پرستشگاه بفرستد. اگر کسی فرزندان و دختران بسیاری داشت یکی را به پرستاری در

پرستشگاه فرستاده «زنده بگور»ش کند. بلکه گاهی نادانی تا بآنجا می‌رسید کـه فرزنـدان خـود را در زیر پای خدایان خیالی سر می‌بریدند.

این می‌بوده معنی بت‌پرستی ، و این می‌بوده اندازه‌ی زیان آن بزندگانی. ایرانیان بخدایان بسـیاری باور می‌داشتند و همچون مردمان دیگر دست از کار و زندگانی برداشته به پرستش آنها می‌پرداختند.

در چنین روزگارِ تاریکی ، زردشت برخاسـته و بـا گمراهیهـا بـه مبـارزه پرداختـه و بـه مردمـان راهنمایی کرده. اینکه زردشت از خدایانِ بسیار انتقاد کرده مردمان را بسوی خدای واحـد (آهـورامزدا) خوانده ، معنایش اینست که جهان یک دستگاه بیشتر نیست و در آن یک نیرو بیشتر مؤثر نمی‌باشـد. آن زاییده شدن بچه و رشد او با بیمار شدن و مردنش از یک منشـاء اسـت. آن بـارانی کـه می‌بـارد و سنبل را می‌رویاند با تگرگ که آن را می‌کوبد و از بین می‌برد از یک جا می‌باشد. همه‌ی اینهـا از یـک نیرو سر می‌زند.

در ضمن این نیرو که جهان را می‌گرداند بیـرون از خـود آنسـت و هـیچ چیـزی از آنچـه کـه در اینجهانِ محسوس است ، خدا نمی‌تواند باشد. این خداها همه خیالی‌ست.

همچنین آن خدای واقعی دارای خشم و حسد و اینگونه عادتهای پست نیست. باو قربـانی نبایـد گذارد. ازو بی‌جهت نباید ترسید. آنچه خدا را راضی کند کارهای نیک شـما و آنچـه او را بخشـم آورد کارهای بد شماست.

اینست معنی تعلیمات زردشت. با این تعلیمات زنجیر بت‌پرستی را که مردمان بدسـتها و پاهـای خود زده بودند پاره می‌کرد و آنان را از قید آزاد می‌گردانید.

آن بوده معنی بت‌پرستی که اشتباه بزرگی در زمینه‌ی شـناخت جهـان بـوده و زیانهـای بزرگـی داشته ، و این بوده معنی کوششهای زردشت که حقایقی را درباره‌ی جهـان روشـن مـی‌گردانیـده ، و زیانهایی را از زندگانی دور می‌رانده.

اکنون باید پرسید : آیا زردشت بجهان بدی کرده یا نیکی بانجام رسانیده؟!. آیا برخاسـتن چنـین

کسی از شرق مایه‌ی سرافکندگی شرقیان یا مایه‌ی افتخار ایشانست؟!..

زردشت را برای مثل یاد کردم. دیگران نیز همین حال را داشته‌اند و هر یکی در زمان خود مردمان را از گمراهیهای پستی بیرون آورده ، **باندازه‌ی نیاز زمان** برستگاری رسانیده‌اند. پس چه زشت است که کسانی ناآگاه و نافهمیده این مردان را تحقیر کنند و زبان تمسخر بآنان باز کنند.

تعجب کردم که **کسانی که زبان رباعیات خیام و دیوان حافظ را نمی‌دانستند و فریب هایهوی شرقشناسان را خورده چنان کتابهای زهرآلود را پیاپی چاپ کرده در میان مردم انتشار می‌دادند ، با این بیمایگی زباندرازی به مردانی می‌کنند که به جهان با دیده‌ی بینایی می‌نگریسته‌اند و هر یکی در زمان خود از میان میلیونها افراد گمراه و نادان برخاسته با گمراهیها و نادانیها سختترین مبارزه را می‌کرده‌اند.**

شما نیک می‌دانید که ما درباره‌ی دین بسخنان عمیقتری پرداخته شرحش را با دانشها مربوط کرده‌ایم. ما می‌گوییم : آدمیان از زمانی که بروی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته‌اند و دارند و در آینده نیز خواهند داشت. چیزی که هست این بهتری یا پیشرفت همیشه باید از دو راه باشد : یکی دانشها و دیگری دین. **پیشرفتی که تنها از راه دانشها (یا بهتر گویم : از راه صنعت) باشد سودی از آن بدست نیامده ، زیان نیز خواهد برخاست.**

دانشها درسهایی بآدمیان آموخته و ابزارهایی بدستشان داده آنان را به طبیعت مسلط کرده ، و این نیکست ولی به تنهایی بس نیست و آدمیان را بآسایش و سعادت نخواهد رسانید. زیرا چنانکه در نشست گذشته روشن گردانیدیم رنجهای زندگانی نود درصد از «مبارزه‌ی آدمیان با یکدیگر» برمی‌خیزد و اینست **باید راهی باشد که آن مبارزه هرچه کمتر گردد. و آن راه را ما ، دین می‌نامیم.**

روشنتر گویم : آدمیان چنانکه می‌کوشند که به طبیعت غلبه کنند ، باید همانطور بکوشند که به «ذات جانی» خود که ریشه‌ی مبارزه‌ها و کشمکشهاست غالب شوند. از توأم بودن این دو چیز است که به نتیجه‌ی درستی می‌توان رسید.

برای روشنی سخن مَثَلی یاد می‌کنم : چنین فرض کنیم که در دهی زمین و آبْ فراوان می‌باشد ، ولی وسایلی برای کاشتن و درو کردن و خرمن کوفتن و درخت بریدن و مانند اینها نیست. روستاییان کاشت بسیار کمی با سختی می‌کنند و چون در میانه‌شان دشمنیها و چنددستگیها هست بیشتر روزها را با زد و خورد و کشمکش بسر می‌برند. استاد آهنگری اینها را شنیده بآن دیه می‌رود که وسایلی سازد و بدست آنان دهد ، و دکانی برپا گردانیده بیل و گاوآهن و داس و تبر و کلنگ و دیگر ابزارها ساخته پی‌درپی تولید می‌کند و روستاییان رو به دکان او آورده پیاپی می‌خرند و تکانی در کار کشاورزی پدیدار می‌گردد.

چیزی که هست ، چون دشمنیها و چنددستگیها در میانست ، باز هر چند روز یک بار زد و خورد رخ می‌دهد و روستاییان همان بیلها و کلنگها را افزار جنگ گردانیده به سر یکدیگر می‌کوبند و با داسها گردن همدیگر را درو می‌کنند و به کشتزارهای یکدیگر تاخته آنها را لگدمال می‌گردانند و گاوآهن انداخته از ریشه می‌کنند ، و بدین ترتیب پیکار و کشمکش سختتر گردیده و زیان و آسیب چند برابر پیکارهای پیش می‌گردد. این می‌باشد نتیجه‌ای که روستاییان از دانش و هنر استاد آهنگر برمی‌دارند.

لیکن در همان هنگام مردی دیگر از شهر بآنجا رسیده و یا از میان خود روستاییان برخاسته شروع می‌کند که بدی آن دشمنیها را بروستاییان بفهماند و زیانهای آنها را روشن کند و راهی برای زیستن باهم و کمک به یکدیگر به آنها نشان دهد ، و با این کوششهای پاکدلانه پیکار و کشمکش را از میان ایشان برمی‌اندازد و قانونهایی در میانه می‌گزارد و زمینه برای آسایش ایشان آماده می‌کند. اینست روستاییان با دلی آسوده و اندیشه‌ی بینا رو بکشاورزی می‌آورند و بیل و داس و کلنگ و گاوآهن و دیگر ابزارهای سودمند را **در جای خود** بکار برده و زمینها را آباد می‌گردانند و از آسایش و خوشی برخوردار می‌شوند.

این مَثَل حال جهانست با دانش و دین. **دانش افزارهایی بدست مردمان می‌دهد و دین راه باهم زیستن و از آن افزارها بهره بردن را می‌آموزد.**

اینها یک رشته حقایق بسیار ارجداریست که ما در جای خود روشن گردانیده‌ایم.[1] اینست معنی آنچه می‌گوییم : **دینها اساس محکمی دارند.** یا می‌گوییم : **برانگیختگی (پیغمبری) از رازهای طبیعت است.**

زردشت و موسا و عیسا و دیگران همگی در این راه کوشیده‌اند. همگی نیکخواهان آدمیان بوده‌اند و بجهان و زندگانی با چشم بسیار بینایی نگریسته راه آسایش و سعادت بروی مردم جهان باز کرده‌اند.

چیزی که هست دینهای آنها از یکسو هر یکی اصل خود را از دست داده و به هر کدام نادانیها و گمراهیهای بسیار درآمیخته ، و از یکسو در سایه‌ی جنبش دانشها ، امروز اندیشه‌ها تغییر کرده و آن دینها پرت و بیگانه شده ، و اینها باعث تحقیر آنهاست. این تمسخرها که به دین می‌شود بیشترش از این جهت است.

ما درباره‌ی درآمیختگی دینها با گمراهیها و نادانیها در جاهای دیگر سخن بسیار رانده‌ایم[2] و در اینجا نیازی بچنان گفتگویی نیست ولی درباره‌ی پیشرفت اندیشه‌ها و بیگانه شدن دینها مَثَلی یاد می‌کنیم :

همگی می‌دانیم که تا چند قرن پیش افزارهای جنگی شمشیر و نیزه و تیر و تبر و کلاه خود و زره و مانند اینها می‌بود که همه‌ی جنگها با اینها انجام می‌شد ، با این افزارها شهرها را فتح می‌کردند ، کشورها می‌گرفتند ، لشگرها را درهم می‌شکستند. در آن روزها اگر جنگجویی زره پوشیده ، کلاه خود بسر گذارده ، شمشیر بکمر بسته ، سپر بدوش انداخته ، نیزه بدست گرفته و با این حال آراسته بیرون آمده در کوچه‌ها می‌خرامید ، چشمها بسویش کشیده می‌شد و همگی احترامش می‌گذاشتند و راه برایش باز می‌کردند.

ولی امروز که آن افزارها برافتاده و صد نوع افزار دیگری ساخته شده و جنگها بکلی صورت دیگری گرفته اگر کسی زره پوشد و خود بسر گزارد و شمشیر بکمر بندد و با چنان آراستگی بخیابان

۱ـ «ورجاوندْبنیاد» دیده شود. (کسروی)

۲ـ از جمله کتابهای «ما چه می‌خواهیم؟» ، «در پیرامون اسلام» ، «داوری» ، «صوفیگری» ، «بهائیگری».

آید ، آیا مردمان به او به چه چشمی خواهند نگریست و چه رفتاری پیش خواهند گرفت؟!. آیا جز آنست که بچه‌ها خیال می‌کنند بازیگر است و از دنبالش می‌افتند و بزرگان او را کم‌عقل شناخته تحقیرش می‌کنند؟!..

این مثلی است برای آنکه **چیزی چون زمانش گذشت و زمینه‌اش از میان رفت حقیر و بی‌ارزش می‌شود ، و این نادانیست که کسانی چنان چیزی را از دست ندهند و همچنان به رخ مردمان کشند.**

ستاره‌شناسی بطلمیوس در زمان خود بسیار پرارزش بوده و آن دانشمند یونانی که برای بیان نمودن گردشهای گوناگون ستارگان به دور زمین و نگهداری حساب آنها کره‌هایی فرض کرده ، هنرنمایی کرده. ولی امروز که ستاره‌شناسیِ نوین آگاهیهای بسیار ارجدار دیگری بمیان آورده و این دانسته شده که گردش ستارگان ، نه به دور زمین بلکه به دور خورشید است و دیگر زمینه برای گفته‌های بطلمیوس نمانده ، اگر کسانی باز آن را دنبال کنند و بروی آن کره‌های فرضی پافشاری نشان دهند ، پیداست که باعث روگردانی و بیزاری مردم خواهد بود.

از کتابهای دینی شما تورات را بگیرید. ما می‌دانیم که این کتاب که بنام موسا خوانده می‌شود پس ازو نوشته شده و چیزهای بسیاری بآن افزوده گردیده. با آنحال این کتاب در زمان خود بسیار سودمند بوده و باعث پیشرفت اندیشه‌ها گردیده. چنانکه گفتیم مردمان در آن زمان درباره‌ی جهان و گرداننده‌ی آن اندیشه‌های بسیار خام و پستی می‌داشتند. مثلاً در مصر که مرکز تمدن بشمار می‌رفت مردمان گاوی را با نشانه‌های ویژه برگزیده بآن می‌پرستیده‌اند و با وجود آدم بودن در برابر گاوی گردن کج کرده خاکساری از خود نشان می‌دادند. اگر گاوی می‌مرده کاهنان می‌بایسته ده به ده بگردند و گاو دیگری را با آن نشانه پیدا کنند و برای پرستش با خود بیاورند.

در چنان هنگامی اگر مردی برخاسته چنین گفته : «اینها همه نادانیست. گرداننده‌ی اینجهان یکی بیش نیست ، آن هم در بیرون از این جهان و در آسمانهاست» و به این ترتیب مردمان را از

خرافات بسیار پست آزاد گردانیده ، بیگفتگوست که کاری بسیار بزرگ کـرده. در آن روز بـیش از ایـن نمی‌توانست و نمی‌بایست باشد.

لیکن با این توصیف اگر کسانی بخواهند امروز با اینهمه پیشرفت در دانشها همان تورات را پـیش بکشند و گفته‌های آن را بگوشها برسانند بی‌شک بشنوندگان خوش نخواهد افتاد و مایه‌ی بی‌ارزشی و حقارت آن کتاب و همه‌ی کتابهای دینی دیگر خواهد گردید.

سخن را بدین ترتیب دراز می‌گردانیم تا زمینه روشن گـردد و گوشـه‌ای تاریـک نمانـد. **جـدایی میانه‌ی ما با دیگران همینست که ما در هر چیزی درپی راست آن می‌باشیم و می‌خـواهیم ریشه‌اش بدست آید.** ولی دیگران باین بس می‌کنند کـه از دور ایسـتند و فهمیـده و نافهمیـده بـه تمسخر پردازند و با جمله‌های پوچی خودنمایی بی‌اندازه نمایند.

در کجروی ایشان همین بس که برانگیختگان که نیکخواهان جهان بوده‌اند و هـر یکـی در زمـان خود ، مردم جهان را چند گامی پیش برده‌اند ، تمسخر می‌کنند و از زباندرازی دست برنمی‌دارند. ولی با ملایان و کشیشان و حاخامان و مانندگانشان که همگی می‌دانیم بدخواهان جهانند و مردم جهان را از پیشرفت بازمی‌دارند ، راه می‌روند و در یک جامعه زندگی می‌کنند. بلکه بیشترشان در خانواده‌هـای خود کشیش و ملا و حاخام می‌دارند. دوباره می‌گویم : در کجروی ایشان همین بس.

یک ایراد دیگر از آنان درباره‌ی خداست. ما که در نوشته‌های خود نام خدا می‌بریم ایـن را ایـرادی بما تراشیده‌اند. در کشوری که صد دستگاه بت‌پرستی برپاست «نواندیشان» چندان بـالا رفته‌انـد کـه تحمل شنیدن نام خدا را نمی‌دارند و این بـه دسـتگاه «نواندیشـی» آنـان برمی‌خـورد کـه نـام خـدا بگوششان می‌رسد. افسوس! هزار افسوس!.

نخست ، باید دانست آنان نام خدا را که می‌شنوند چیزهایی را که از پدران و مادرانشان یاد گرفته یا از ملایان بی‌فهم و بیدانش شنیده‌اند بیاد می‌آورنـد. خـدا را جـز بـآن معنـی عامیانـه نمی‌شناسند. چنانکه گفته‌ایم این گناه بزرگی از ایشان است که نزدیک نمی‌آیند تا بدانند ما چه

می‌گوییم و نام خدا که می‌بریم چه معنایی از آن می‌خواهیم.

دوم ، باید دانست سرمایه‌ی ایشان در این زمینه نیز جز چند جمله‌ی پوچی نیست. مثلاً اگر شما جلوشان ایستاده بگویید : «بردن نام خدا چه ایرادی می‌دارد؟!» خواهند گفت : «ای بابا ! در قرن بیستم هم خدا می‌شود؟!». یا خواهند گفت : «دانشها دیگر خدا را از میان برده» ، و اگر شما بازگشته بپرسید : «قرن بیستم با قرنهای دیگر چه تفاوتی دارد؟!. در قرن بیستم چه رخ داده که خدا دیگر نمی‌تواند باشد؟!.» ، یا بپرسید : «آن کدام دانشهاست که خدا را از میان برده؟!.» خواهید دید از پاسخ درماندند و نتوانستند سخنی بگویند. دوباره می‌گویم : اینان در ایران ، از هر چیزی نامش را یاد گرفته‌اند و در زمینه‌ی خداناشناسی نیز دستشان خالیست ، و آن سخنانی را که خداناشناسان (یا بهتر گویم : پیروان فلسفه‌ی مادی) می‌دارند یاد نگرفته‌اند.

سوم ، آنان با اینکه خدا را انکار می‌کنند ، بیشترشان بجادو و فال و کف‌بینی و دیگر خرافات پست باور می‌دارند ، و اگر شما در نشستی سخن از بی‌اساسی اینها بمیان آورید خواهید دید به پاسخ برخاستند و با شما شروع به مجادله کردند. این نمونه‌ای از نادانیهای ایشانست که به بهانه‌ی دانشها خدا را انکار می‌کنند و باین چیزها که آشکاره با دانشها ناسازگار است باور می‌دارند.

به هر حال ما باید باین ایراد پاسخ دهیم. این سخن از جای دیگر آب می‌خورد. چنانکه گفته‌ایم فلسفه‌ی مادی که جهان را همین دستگاه محسوس مادی می‌شناسد خدا را نمی‌پذیرد. این چیزها در ایران انعکاس آن فلسفه می‌باشد.

شما نیک می‌دانید که ما در این کوششهای خود همان راه را گرفته‌ایم که دانشها گرفته‌اند. ما می‌گوییم : **در هر زمینه باید دلیل را جلو انداخت که به هر کجا رفت ، دنبالش رفت و به هر نتیجه رسانید پذیرفت.** درباره‌ی خدا نیز همان راه را گرفته‌ایم. **این دلیلست که ما را بخدا رسانیده ، از ترس آتش جهنم نبوده که ما خدا را پذیرفته‌ایم. آن خدایی که ما شناخته‌ایم بزرگتر از آنست که نیازمند شناخته شدن باشد و اگر کسی نشناخت به کینه در آتشش اندازد.**

داستان ما در پی‌بردن بخدا ، داستان دانشمند انگلیسی اسحاق نیوتن در پی‌بردن به قوه‌ی جاذبه است. نیوتن نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) را چگونه شناخت؟.. چه شد که به بودن چنان نیرویی پی برد؟..



۶ــ اسحاق نیوتن

چنانکه نوشته‌اند و همگی خوانده یا شنیده‌ایم اسحاق نیوتن در باغی می‌زیست و روزی که در نزدیکی درخت سیبی نشسته بود دید سیبی از درخت جدا گردیده به پایین افتاد. مرد دانشمند باندیشه فرورفت : «این سیب چرا به پایین افتاد؟.. در جهان هر کاری سببی باید داشته باشد ، آیا سبب این افتادن به پایین چیست؟.. چرا سیب به بالا نمی‌رود و پایین می‌افتد؟..». اندیشیده چنین دریافت که اجسام همه باهم کشش (جاذبه) دارند و هر یکی از آنها چیزهای دیگری را بسوی خود می‌کشد و در این میانه آنچه بزرگتر است و این نیرو در آن بیشتر می‌باشد چون زورمندتر است به کوچکترها غلبه می‌نماید و آنها را کشیده بخود می‌رساند ، و اینکه سیب چون از درخت جدا گردیده بزمین می‌افتد از آنست که زمین آن را بسوی خود می‌کشد. سپس دامنه‌ی اندیشه را تا خورشید و ماه و دیگر کره‌ها رسانیده یکی از پایه‌های دانشی را بوجود آورد.

ما نیز همین حال را داشته‌ایم : مـی‌بینیم جهـانی اسـت مرتـب و مـنظم ، می‌گـردد و فرسـوده نمی‌شود ، از حالی بحالی می‌افتد و چون می‌اندیشیم ، می‌بینیم آن نظـم و ترتیـب و ایـن گردیـدن و تغییر کردن ، از خودش نمی‌تواند باشد. اینجهان چیزی نیست که این (نظم و ترتیب) از آن باشـد. در این جهان یک دسته از موجودات ماییم که آدمیانیم و به دیگر موجودات برتری داریم و مـا مـی‌بینیم که کمترین دخالتی در نظم و ترتیب و یا در گردیـدن و تغییـرات جهـان نمـی‌داریم و خودمـان هـم ناخواسته آمده و ناخواسته می‌رویم. اینست ناچار شده می‌گوییم : اینجهان بوجود آورنده و گرداننده‌ای دارد و آن را «خدا» می‌نامیم.

در اینجا چون فرصت گفتگو نیست ، بهمین چند جمله بـس مـی‌کنم. اگـر کسـانی می‌خواهنـد داستان را هرچه مفصل‌تر و روشنتر بدانند «ورجاوندْبنیاد» را بخوانند.

اینست آنچه ما را بشناختن خدا و اعتراف به هستی او واداشته. ما اگر «خـدا» می‌گـوییم ایـن را می‌خواهیم. نمی‌دانم باین چه ایرادی هست؟!. کسانی که بما ایراد می‌گیرند ، بهتر است نزدیک آیند و سخنشان را بگویند؟!. از دور ایستادن و با جمله‌های پوچی ایراد گرفتن شیوه‌ی عامیانست.

می‌گویند : «دیگر بخدا چه نیاز است؟!. مگر آنان که بخدا باور نمی‌دارند کارشـان نمی‌گـذرد؟!.». می‌گویم : «به نیروی کشـش چـه نیـازی می‌بـوده؟!. مگـر مـردم عـامی کـه آن را نمی‌شـناختند و نمی‌شناسند و هیچگاه به چنین چیزها توجه نمی‌دارند ، کارشان نمی‌گذرد؟!.». اینـان نمی‌داننـد کـه گفتگو در زمینه‌ی فهمیدن و نافهمیدنست ، نه در زمینه‌ی نیاز داشتن و نداشتن.

تازه نیاز هم هست : زیـرا **جستجو از گردش جهان و از گرداننده‌ی آن در نهاد آدم گذاشته شده که اگر یک راه خردپذیر و روشن باز نباشد ، خرافات بی‌اساس بسیار بمیان مـی‌آیـد.** دانشها نیز در این باره کاری نتواند کرد.

باید «فرمول خردپذیری» درمیان باشد تا درِ خرافات و خیال‌بافی (برای آینده) بسـته گـردد و از آنسو گمراهیهای بسیاری که امروز به بهانه‌ی همان خداشناسی در جهانست ، از میان برود.

ما اگر نام «خدا» می‌بریم و بآفریدگار حقیقی جهان باور می‌داریم ، در برابر آن با صد گونه نادانی و گمراهی ـ از بت‌پرستی و گنبدپرستی و خیال‌بافیهای پست صوفیان و یاوه‌سراییهای خراباتیان و بسیار مانند اینها ـ مبارزه می‌کنیم.

اگر تنها برای مبارزه با این گمراهیها هم بود ما بایستی از خدا سخن رانیم و آنچه را که در این زمینه راستست و با دلیل می‌توان پذیرفت نشان دهیم. چنانکه پیش از این هم گفته‌ایم **برای بیرون کردن خرافات بی‌اساس از دلها باید حقایق را روشن گردانید.**

گذشته از همه‌ی اینها ، شما نیک می‌دانید که **خواست ما از خدا و از دین یک چیز است ، و آن اینکه زندگانی از روی عقل باشد.**

زندگانی آدمیان به دو شیوه می‌تواند باشد : یکی آنکه مردمان معنی جهان و زندگانی را ندانند و هر کسی تنها سود خود را بخواهد. افراد با هم در مبارزه و مردمان با یکدیگر در جنگ باشند. دیگری آنکه مردمان معنی جهان و زندگی را بفهمند و هر کسی در کارها و کوششهای خود ملاحظه‌ی دیگران را بکند. چه مردمان و چه افراد باهم همدستی نمایند و در میانه قانونها و آیینی باشد.

این دو زندگانی یکی نیست و از هم بسیار متفاوتست. آن یکی زندگانی جانورانه‌ی از روی خودخواهیست و این یکی زندگانی آدمیانه‌ی از راه عقل می‌باشد.

ما خواستار این زندگانی آدمیانه‌ایم و این کوششها همه در آن راهست. اینکه دین می‌گوییم و نام خدا می‌بریم جز این نتیجه را نمی‌خواهیم.

ما می‌گوییم : باید چشم باز کرد و بجهان با دیده‌ی بیناتری نگریست. می‌گوییم **دانشها افزارهایی بدست آدمیان داده و آنان را به طبیعت مسلط کرده. ولی این تنها بس نیست ، و راهی نیز باید باشد که آدمیان بخود مسلط شوند و جلو بدیهای خود را بگیرند و چنین راهیست که دین می‌نامیم.**

ما می‌گوییم : این هنری از آدم است که اقیانوسها را درنوردیده از این سر بآن سر می‌رود. هنری

از آدم است که سوار هواپیما گردیده در بالای ابرها به پرواز می‌پردازد. ولی می‌باید از این هنرها سودی برداشت و زندگانی را بهتر و خوشتر و جهان را آبادتر و خرّمتر گردانید. این سودی نیست که اقیانوسها کشتارگاه باشد و هزارها آدم خوراک ماهیان گردد. سودی نیست که هواپیماها افزار ویرانی شهرها باشد.

اینها را در جاهای خود گفته‌ایم.[1] در اینجا می‌خواهیم بگوییم سخنی که ما از خدا می‌رانیم در این راهست ، در راه زندگانیست. پس چه زشتست که کسانی اینها را نافهمیده تنها از شنیدن نام خدا به زباندرازی پردازند! **چه زشتست که کسانی خود نکوشند و بآنان که می‌کوشند گستاخی و بیفرهنگی دریغ نگویند!**

چه زشتست که کسانی پدران و مادران خود را فرورفته در لجنزار مرده‌پرستی و گنبدپرستی یابند و کمترین تکانی ندهند ، و زنان و خواهران خود را گرفتار فالگیران و دعانویسان و جادوگران ببینند و اعتنایی ننمایند ، و اینهمه ملایان و روضه‌خوانان را در میان مردم تماشا کنند و اندوهی نخورند ، ولی شنیدن نام پاکْآفریدگار را بخود هموار نگردانند و پررویانه زبان به ایراد گشایند.

این را هم بگویم : ولتر و دیگران که پیشروان بیدینی و خداناشناسی بوده‌اند ، آنان کشمکششان با کشیشان می‌بوده و آن خدایی را نپذیرفته‌اند که گفته‌ی کشیشانست (خدایی که ما نیز نپذیرفته‌ایم). اگر ولتر و همراهانش بخدای حقیقی راه پیدا کرده بودند مطمئناً می‌پذیرفتند و درنگ نمی‌کردند.[2]

اما مادیگری ، راستست که این فلسفه جهان هستی را جز این دستگاهِ محسوس مادی نشناخته می‌گوید : «ماده است و تظاهرات آن و چیز دیگری نیست». ولی این فلسفه نتوانسته راه بجایی بَرَد و نتوانسته جهان را از گرویدن بخدا ، بی‌نیاز کند.

۱ـ در مهنامه‌ی پیمان و در کتابهایی از جمله «ورجاوندبنیاد».

۲ـ ولتر باآنکه از دین روگردانی می‌نمود ولی هوادار خداپرستی ساده بود. این سخن او شناخته است : «اگر خدا نباشد باید آن را اختراع کنید» (دائرةالمعارف مُصاحِب).

چنانکه گفتیم ما اینجهان را مستقل نمی‌توانیم شناخت. این گردش و تحول و این نظم و ترتیب را از خودِ آن نمی‌توانیم بدانیم. از اینجاست که ناچار شده می‌گوییم : در پشت سر این دستگاهِ محسوس مادی ، دستگاهی دیگر هست. فلسفه‌ی مادی در این زمینه کاری نتوانسته و گرهی از رشته‌ی اندیشه‌ها نگشاده.



۷ـ ولتر



۸ـ لاپلاس

مثلاً لاپلاس و دیگران درباره‌ی آغاز زمین و خورشید و دیگر کره‌ها چنین تصور کرده‌اند : «روزی بوده که اینها توده‌ی بخاری می‌بوده و در فضا آرام می‌ایستاده. ولی ناگهان بتکان آمده و شروع کرده به دور خود چرخیدن و از آن چرخیدن کره‌ی خورشید پدید آمده ...».

بگفته‌ی خودشان این یک تصور (تئوری) است. ما نیز ایراد نگرفته می‌پذیریم. ولی ناچار شده می‌اندیشیم : آیا آن نیرو که توده‌ی بخار را بتکان آورده و جهانی را باین نظم و ترتیب بوجود آورده در خودِ آن توده بوده؟!. آیا چنین حدسی می‌توان زد؟!. در اینجاست که ناچار شده به وجود آفریدگاری در پشت سر اینجهان متقاعد می‌شویم.

نشست سوم

در نشستهای گذشته از ایرادهایی که کسانی بنام بی‌دینی بما می‌گیرند سخن راندیم و می‌خواهم در این نشست بزمینه‌ی دیگری وارد شوم :

شاید شما شنیده‌اید که دکتر اَرانی گفتاری در مهنامه‌ی «دنیا» زیر عنوان «عرفان و اصول مادی» نوشته بوده که به تازگی در دفتری جداگانه بچاپ رسیده ، و چون در این گفتار سخنانی هست که با گفته‌های ما ناسازگار می‌باشد ، کسانی خواستار شده‌اند در آن باره هم گفتگویی کنیم.

نخست باید بگویم : دکتر ارانی جوان دانشمندی می‌بود و من با او دوستی می‌داشتم. بویژه در سال آخر آزاد بودنش که بارها در اداره‌اش با او دیدار می‌کردم و گفتگوهایی نیز گاهی در میانه می‌رفت. همچنان در دیوان جنایی که محاکمه‌ی او و همراهانش در جریان بود من چون یکی از وکلا می‌بودم هر روز او را می‌دیدم و آنچه می‌توانستم دوستی و مهربانی دریغ نمی‌کردم و سپس که مرگش را شنیدم افسوس بسیار خوردم. ایران بچنان جوانان دانشمند نیاز بسیار می‌دارد.

دوم از این نوشته‌ی دکتر خشنود گردیدم. زیرا آنچه در این دفتر نوشته شده سخنانیست که از اروپا از ریشه‌ی مادیگری برخاسته و آوازه‌اش به ایران نیز رسیده ، که من بارها آنها را از این و آن (ولی با زبانهای عامیانه) می‌شنیدم و خود آرزومند می‌بودم که در کتابی بخوانم و یا از زبان دانشمندی بشنوم که نیک آگاه گردم ، و اگر بپاسخی نیاز بود پاسخ دهم. از اینرو همانکه از نوشته‌ی دکتر آگاه گردیدم ، نسخه‌اش را از آقای اسلامی گرفته با خوشی خواندم و چون برخی بخشهایش بپاسخ نیازمند است ، در اینجا بآن می‌پردازم :

ما دوست می‌داریم از هر راهی که بتوانیم وارد گفتگو شویم و حقایق را هرچه روشنتر گردانیم ، و

این زمینه بسیار ارزشمند می‌باشد و خود باعث خشنودیست که گفتگومان با دانشمندانست.



۹ـ دکتر تقی آرانی

چنانکه دیده می‌شود دکتر ارانی «عرفان» (یا تصوف) را عنوان کرده. ولی اگر کتابش را خوانده‌اید ، مقصود او همه‌ی تعلیماتی است که خارج از مادیگری می‌باشد. دینها نیز از آنهاست.

برداشت سخن از «بی‌ارزش شمردن جهان و چشم‌پوشی از خوشیهای آن و باور داشتن به ابدی بودن روان و امید بستن بزندگانی آینده» است ، و شما می‌دانید که این چیزها چنانکه در صوفیگریست در دینها نیست. در این چیزها صوفیگری با دینها تفاوت بسیار می‌دارد. لیکن پیروان مادیگری جدایی در میانه‌ی آنها نگزارده همه را به یک چشم می‌بینند.

همه‌ی تعلیماتی که از خدا و از جهان دیگر و از تقید به نیکی و مانند اینها سخن می‌رانند ، چه دین باشد و چه صوفیگری و چه فلسفه ، در اندیشه‌ی پیروان مادیگری پدید آمده از پستی زندگانی و از درماندگی و بریده شدن امید ، و یا برخاسته از سودجویی و نیازمندی می‌باشد.

همین زمینه است که دکتر ارانی در این کتاب عنوان کرده و از یکایک جنبشهای اینچنانی ، چه در یونان و چه در هند و چه در ایران و چه در دیگر جاها بسخن پرداخته و سبب پیدایش هر یکی را بدان ترتیب که تصور خودش بوده برشته‌ی تحریر کشیده.

بگفته‌ی اینان همه‌ی اندیشه‌ها و دریافتهایی که در مغز آدم پدید می‌آید نتیجه‌ی تأثیر چیزهاییست که از بیرون با آدم برخورد می‌دارد. بگفته‌ی خودشان : «نتیجه‌ی تأثیر محیط است». نیازمندی ، ترس ، نومیدی ، سردی یا گرمی ، روشنایی یا تاریکی و هرچه از اینگونه است در کار مغز تأثیر می‌دارد و در چگونگی دریافت و اندیشه مؤثر می‌باشد.

دکتر در این باره چنین می‌نویسد :

> «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند ، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست ...».

این سخنان را ما اگر بشکافیم معنایش آنست که در جهان حقیقتی نیست ، نیکی یا بدی نمی‌باشد ، نیرویی در آدم که نیک را از بد و راست را از کج بشناسد پیدا نتوان کرد.

اگرچه دکتر از دینها و صوفیگری و فلسفه سخن رانده و درباره‌ی آنهاست که بچنین گفتاری برخاسته ، ولی چه جدایی در میانه‌ی دین و صوفیگری و فلسفه با دیگر چیزهاست؟!. آنچه را که این درباره‌ی دین و صوفیگری و فلسفه می‌گوید و همه را نتیجه‌ی پیشامدها و نیازمندیها می‌شمارد ، در هر چیز دیگری توان گفت و دامنه‌ی سخن را به همه جا می‌توان کشید.

در اینجاست که گفتگو میانه‌ی ما با پیروان مادیگری آغاز می‌یابد. در اینجاست که ما ناچار می‌شویم بپاسخ پردازیم. این یکی از اشتباههای بزرگ فلسفه‌ی مادّیست.

این اشتباه از شناخته نبودن گوهر آدم برخاسته. اینان ـ این پیروان مادیگری ـ آدم را همین تن و جان محسوس مادی می‌شناسند. در حالی که ما می‌دانیم آدم تنها تن و جان محسوس نیست و در

او دستگاه دیگری بنام روان هست و یکی از وابستگان این دستگاهِ روان ، عقل است که داور نیک و بد و راست و کج می‌باشد و **این عقل ، عوامل خارجی در قضاوت آن تأثیری ندارد.**

اینها یک رشته حقایق بسیار مهمیست که فلسفه‌ی مادی از آن ناآگاه مانده و ما آنها را با ساده‌ترین و محکمترین دلیلها نشان داده‌ایم.[۱]

ما دوست می‌داریم کسانی که از فلسفه‌ی مادی آگاهند و یا پیروی از نوشته‌های دکتر ارانی می‌نمایند این گفته‌های ما را بخوانند که اگر سخنی می‌دارند بگویند. ما نخواهیم رنجید که آنان (اگر توانستند) ایراد بگفته‌های ما بگیرند.

ما دوست می‌داریم کسانی که می‌گویند : «شما خوب برمی‌اندازید ولی ساختنش را بدانشها واگذارید» ، آن نوشته‌های ما را بخوانند تا بدانند ما از دانشها (دانشهایی که آنها می‌شناسند) ، چند گامی هم جلوتر افتاده‌ایم و یک سری حقایقی را که دانشمندان مادی نشناخته بودند شناخته‌ایم.

دوست می‌داریم بجای آنکه از دور ایستند و با اینگونه سخنان پوچ که جز از عامیان بیدانش سزا نیست ما را بیازارند ، پا پیش گذارند و با ما گفتگو کنند.

دکتر می‌نویسد : «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است».

ما می‌گوییم : آنچه راست و کج و نیک و بد را می‌شناسد ، عقل است و مغز یکی از افزارهای کار آن می‌باشد.

می‌نویسد : «تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست».

ما می‌گوییم : این چیزهای بیرونی در احساسات آدم ، و در تندی و آهستگی کار مغز مؤثر می‌تواند باشد. ولی در عقل و قضاوت آن از این چیزها تأثیری نمی‌تواند باشد و حقایق هیچگاه تغییر نخواهد کرد.

۱ـ کتاب «ورجاوندْبنیاد» دیده شود. (کسروی)

سخن را با مثلی روشن می‌کنم : قرنهاست مشروطه یا حکومت مردمی در جهان شناخته شده و پایش تا به ایران نیز رسیده. چنین فرض کنید که پنجاه سال پیش از اینست و شما در ایران نخست‌بار است که نام مشروطه را می‌شنوید و چون معنیش را می‌پرسید پاسخ داده می‌گویند : «مشروطه آنست که خودِ مردم کشور را راه برند. بدین ترتیب که نمایندگانی از دانایان و نیکخواهان از میان خود برگزیده ، انجمنی یا مجلسی برای مشورت در کارهای کشور بوجود آورند و اختیار کارها را بدست ایشان سپارده خودشان ناظر باشند».

بیگفتگوست که شما آن را شنیده با فرمانروایی خودکامه (استبدادی) پادشاهان خواهید سنجید و تفاوت بسیاری را که در میانه‌ی آنهاست خواهید دریافت و با عقل آزاد ، مشروطه را خواهید پسندید ، و علاقه پیدا کرده آرزومند داشتن چنان دستگاهی در کشور خود خواهید بود ، چه شما آن سخن را در تاریکی شب شنوید و چه در روشنایی روز ، چه در سرمای زمستان و چه در گرمای تابستان ، چه آزاد و در خانه‌ی خود باشید و چه زنجیر بگردن و در گوشه‌ی زندان. اینها هیچ یکی تأثیری در قضاوت عقل شما نخواهد داشت.

آری ، اگر کسی از دربارِ خودکامه ستمی دیده از شناختن معنی مشروطه زودتر بتکان خواهد آمد. اگر کسی سربلند و آزادیخواه است احساساتی‌تر خواهد شد. از آنسو اگر کسی از دربار خودکامه سود می‌برد با آنکه نیکی مشروطه را خواهد دریافت ، خواستار آن نخواهد گردید. اگر کسی تاریک‌اندیش است بدشمنی و کینه‌توزی نیز خواهد برخاست.

اینها چیزهاییست که ما آزموده‌ایم و دیده‌ایم و می‌آزماییم و می‌بینیم و خود جای شگفتست که دانشمندان مادی از اینها ناآگاه مانده‌اند.

اگر راستی را بخواهیم این پابندی (قید) که پیروان مادیگری بپای خود زده و چنین خواسته‌اند که جز ماده و تظاهرات آن (و یا تأثیرات آن) به چیز دیگری اعتراف نکنند ، میدان را بآنان بسیار تنگ کرده و همین ناچارشان گردانیده در بسیار جاها از حقایق چشم پوشند.

ما نمی‌گوییم همچون پیروان کیشها همه‌ی کارها را بپشت سر طبیعت اندازیم. نمی‌گوییم خدا را در آسمان نشانده میلیونها فرشته در زیر دست او گزاریم که یکایک کارها را با دستور جداگانه بانجام رساند.

ولی این هم راست نیست که در مادیگری پافشاری را بیرون از اندازه گردانیده پیروی از دلیل هم ننماییم. راست نیست که از حقایق نیز چشم پوشیم.

ما می‌گوییم : باید پیروی از دلیل کرد که به هر کجا بُرد ، رفت. آن خیالبافیهای بی‌بند و بی‌مرز در خداشناسی و این پافشاری بیش از اندازه در مادیگری هر دو بیپاست.

ما گاهی سخنانی از این پیروان مادیگری می‌بینیم که جز خیال‌بافی نمی‌باشد و در دوری از عقل همپای خرافات کشیشان و ملایان می‌باشد. مثلاً یکی از پیروان مادیگری که بسیار کوشیده برای نظم و ترتیبهای جهان ، سببهایی از خودِ جهان یاد کند ، خود را بسختیها انداخته و بسخنان شگفتی پرداخته.

مثلاً درباره‌ی درخت زردآلو چنین نوشته : این درخت چون خواستار آنست که نژادش برنیفتد و همیشه بماند ، از آنرو میوه‌های خود را زرد و درخشان می‌گرداند که از میان برگهای سبز نمایان باشند و میوه‌خواران آنها را دیده ، بچینند و بخورند و هسته‌ها را بزمین اندازند که از آنها نهالهای نو سر برآورد.

مرد دانشمند برای آنکه دست آفریدگار را در کارهای جهان نپذیرد برای درخت زردآلو هوش و فهم و اندیشه بیشتر از آدمیان قائل شده است. ما می‌پرسیم : آیا این خیال‌بافی نیست؟!. آیا چه دلیل با خود می‌دارد؟!.

در این نوشته‌های دکتر ارانی نیز ما بچنان تکه‌هایی بسیار برمی‌خوریم. من از خواندن برخی از سخنان دکتر بیاد داستانی افتادم که چند سال پیش برای یکی از دوستانم رخ داده بوده.

چند سال پیش یکی از دوستانم شبانه دزدی بخانه‌اش آمده کالا و اثاث بسیار برده بود. می‌گوید :

صبح که از پیشامد آگاه شدیم برخاستم و بکلانتری شتافتم و از آنجا یک پاسبان و یک بازجو همراه گردانیدند که بخانه آمده بازرسیها کنند ، و اینان چون بخانه آمدند و در و دیوار را بازجستند و از کالا و اثاث که بدزدی رفته بود پرس و جو کردند ، بجای همه چیز بخودنمایی و برتری‌فروشی پرداخته بمن ایرادها می‌گرفتند و اعتراضها می‌کردند. یکی گفت : «تقصیر خودتست. چرا سگ نگاه نمی‌داری؟!.» دیگری گفت : «چرا این دیوارها را بلند نمی‌کنید که دزد نتواند بالا بیاید؟!.» باز آن یکی با اعتراض گفت : «چه خواب سنگینی داشتید که دزد آمده و اینهمه مال برده ، بیدار نشده‌اید؟!.». آن یکی نوبت را از دست نداده گفت : «تقصیر خودتانست که در اینجا خانه خریده‌اید. بنده خدا اینجا آخر دنیاست».

می‌گوید : این ایرادگیریها چندان شد که من بستوه آمده گفتم : «پس دانسته شد دزد هیچ گناه نداشته. پس دیگر بازجویی و بازرسی چه می‌خواهد؟!.». این را گفته از خانه بیرونشان کردم.

دکتر نیز در این نوشته‌های خود برداشتی برمی‌دارد که می‌باید گفت : آدم هیچ نیروی مغزی نداشته و چه در نیکیها و چه در بدیها از خود دارای اختیار نبوده. در جهان هرچه کرده و می‌کند این کوهها و دره‌ها و بیابانها به کمک نیازمندیهاست.

مثلاً داستان برخاستن زردشت که ما در نشست پیش بکوتاهی یاد کردیم ، دکتر ارانی چنین شرح می‌دهد :

> «از اختصاصات مهم اوضاع طبیعی ایران تضاد زیاد آب و هوای آن بر حسب زمان و مکانست. در یک محل در دو فصل کاملاً متفاوت حتا در ساعتهای مختلف یک شبانه‌روز آب و هوا کاملاً متفاوت و در یک زمان در دو محل بالنسبه نزدیک نیز اوضاع جوی و طبیعی نیز بکلی مختلف دیده می‌شود. از طرف دیگر خشکی و کم‌آبی قسمت اعظم این سرزمین و محدود بودن دره‌های مساعد و خوش‌آب‌وهوا نیز از اختصاصات طبیعی ایرانست.
>
> واضحست اختصاصات در وهله‌ی اول در طرز تفکر و زندگی ایرانیان تأثیر اساسی داشته است. شرایط طبیعی سابق‌الذکر چنانکه می‌دانیم موجب زندگانی ایلاتی و چادرنشینی است.
>
> بهمین جهت چادرنشینی هنوز هم در ایلات ایران باقیست. تبدیل شدن چادرنشینی بزندگانی دهقانی و شهری یک قدم ترقی در زندگانی ایرانی باید محسوب شود. عقاید زردشت

(تولد بیش از ۶۰۰ سال قبل از میلاد) یک عامل ترقی برای آنزمان بوده است و مردم را بزندگانی دهقانی و شهرنشینی ، محبت به حیوانات اهلی مفید (سگ و گاو) و احترام بآب و درخت و زراعت دعوت می‌کرده است و لازم نیست ما شرح دهیم چگونه این مذهب نیز کاملاً در تحت تأثیر شرایط مادی محیط ظاهر شده است.

احترام سگ برای پاسبانی گله ، احترام گاو برای زراعت و احترام بآب و درخت در سرزمین گرم و خشک صرف بواسطه‌ی احتیاج مادیست. اگر صرف ترحم بموجودات زنده از نظر اخلاق مورد توجه زردشت بوده ممکن بود بجای سگ و گاو مثلاً سوسمار و وزغ را برای احترام پیشنهاد کند. چون مذهب زردشت مادیست اصولاً عاری از عناصر عرفانست. منتها این مذهب نیز مانند سایر مذاهب بعدها دستخوش پیشامدهای تاریخ شده است».

ببینید چگونه آقای دکتر از بسیار چیزها چشم می‌پوشد تا سخن خود را بکرسی نشاند. چنانکه گفتیم در زمانهای باستان یک گرفتاری بزرگِ مردمان بت‌پرستی می‌بود که چون جهان را یکدستگاهی نمی‌شناختند نیروهای بسیاری را خیال می‌کردند در آن مؤثر است و خدایانی از تصور خود بوجود آورده می‌پرستیدند. زردشت با آن نادانیها به مبارزه برخاسته و این را روشن گردانیده که جهان یک دستگاه است و درو جز یک نیرو مؤثر نمی‌باشد و آن نیرو یا خدا (یا بگفته‌ی خود زردشت : آهورامزدا) در بیرون از این جهان می‌باشد. این پایه‌ی بزرگی در دین زردشت می‌بوده.

نیز زردشت سخن از نیکیها و بدیها رانده این روشن گردانیده که در جهان (و همچنین در کالبد آدم) نیکیها و بدیها توأم است و هر آدمی باید خواستار نیکیها باشد تا بتواند خود را از بدیها دور گرداند. تا آنجا که ما دانسته‌ایم پیش از زردشت این داستان (داستان نیک و بد) هم در پرده‌ی تاریکی می‌بوده و آدمیان نیازی بآنکه خود را نیک گردانند نمی‌دیده‌اند.

دکتر از همه‌ی اینها چشم می‌پوشد و تاریخ را نیز بکنار گزارده چنین وامی‌نماید که ایرانیان تا زمان زردشت کوچنشین می‌بوده‌اند و زردشت برخاسته تنها برای اینکه آنان را بدیه‌نشینی و کشاورزی وادارد ، و از آیین زردشت تنها اهمیت دادن بآب و درخت و گاو و سگ را بمیان می‌آورد.

اینکه می‌گوید : « چون مذهب زردشت مادیست اصولاً عاری از عناصر عرفانست ...» ، مسلماً خواستش اینست که گفتگو از آهورامزدا و مانند اینها را دیگران به دین زردشت افزوده‌اند. ولی این

سخنیست که تاریخ و جستجوهای دانشمندان اروپا و آمریکا بی‌اساس بـودنش را بازنموده‌انـد. دوبـاره می‌گویم : داستان آهورامزدا و گفتگو از نیکیها و بدیها پایه‌های بزرگی در دین زردشت می‌بوده.

من متعجبم چرا این دانشـمندان از حقـایق چشـم می‌پوشـند؟!. چیزیسـت بسـیار آشـکار : آدم دارای نیروهای مغزی بسیار است که یکی از آنها پنـدار (یـا خیـال) اسـت ، دیگـری اندیشـه اسـت ، دیگری عقل است.

پندار یا خیال آنست که کسی بنشیند و از مغز خود چیزهایی بوجود آورد که خـودش بپـذیرد و بدیگران نیز تعریف کند. افسانه‌ی گاوماهی پنداری (خرافـه) بـوده : مـردم چـون چگـونگی زمـین را نمی‌دانسته‌اند یکی با خود نشسته و چنین گفته : زمین بروی شاخ گاو ، و گاو بـروی پشـت مـاهی و ماهی بروی آب دریا ایستاده. این را از خیال خود ساخته و بمیان مردمان انداخته است.

اندیشه آنست که کسی از چیزی بچیز دیگری پی برد و از یک دانسته به یـک نادانسـته راه یابـد. اینکه اسحاق نیوتن از افتادن سیبی به نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) راه یافت نتیجه‌ی اندیشه می‌بود.

عقل شناسنده‌ی راست و کج ، و نیک و بد ، و راهنمای آدم بسـوی حقایقسـت. اینکـه نیوتن می‌دانست که در جهان چیزی یا کاری بی‌سبب نمی‌تواند باشـد و بـه همـین عنـوان از افتـادن سیب باندیشه فرورفت و سبب آن را جُست ، نتیجه‌ی عقل می‌بود.

این نیروها همچون دیگر نیروهای آدم همیشه در کار اسـت ، و آنهمـه نادانیهـا و دانشـها کـه در میان بوده بیش از هر چیزی نتیجه‌ی اینهاست.

خیال و خیال‌بافی یکی از گرفتاریهای آدم می‌باشد. اگر این نیرو در آدمیان نبود زنـدگانی بسـیار بهتر از این بود.

ما چون بگذشته‌ی جهان می‌نگریم می‌بینیم همیشه نادانیها و گمراهیهایی که نتیجه‌ی خیالبافی می‌بوده آدمیان را گرفتار می‌داشته ، و هر زمان ، یک بار کسی یا کسانی برخاسته با پشتیبانی عقل با آن نادانیها به مبارزه می‌پرداخته. مثلاً چنانکه گفتیم در زمانهای باستان بت‌پرستی یکـی از گرفتاریهـا

می‌بوده. مردمان بسیاری ، جهان را یک دستگاه نشناخته نیروهای بسیاری را در آن مؤثر تصور می‌کرده‌اند و از خیال خود خدایانی بوجود آورده و مجسمه‌هایی ساخته خود را گرفتار آنها می‌کرده‌اند. از اینسو در برابر ایشان زردشت و موسا و دیگران برخاسته و عقلها و اندیشه‌ها را به تکان آورده به رهانیدن مردمان از بت‌پرستیها می‌کوشیدند.

اینست آنچه ما می‌بینیم. ولی پیروان مادیگری از اینها ناآگاهند (و یا خود را بناآگاهی می‌زنند) و به یک رشته سخنان بیدلیل و زورکی می‌پردازند.

نخست آنان میانه‌ی خیالبافیهای یک دسته و حقیقت‌جوییهای دسته‌ی دیگر فرق نمی‌گذارند و بدآموزیهای سودجویان و خیال‌بافان را با راهنماییهای نیکخواهان و دلسوزان در یک مرتبه جا می‌دهند. مثلاً صوفیان که به بهانه‌ی «وحدت وجود» یا پندار بیپای دیگری جهان را بی‌ارزش و پست گرفته مردمان را بگوشه‌گیری و بیکاری و چشم‌پوشی از خوشیها واداشته‌اند ، و بنیادگزاران دینها که بیکاری و گوشه‌گیری را بد شمارده مردمان را بکوشش در راه زندگانی برانگیخته‌اند ، دکتر ارانی همگی را به یک دیده می‌بیند و حقیقتی در کارهای هیچ یکی از آنان سراغ نمی‌دارد.

هر کسی که نام «خدا» یا «روان» برده یا از جهان دیگری یادی کرده ، چه از راه خیالبافی بوده و چه از روی دلیل ، چه او از بدآموزان و فریبکاران می‌بوده و چه از نیکخواهان و راهنمایان ، دکتر ارانی همه را صوفی می‌شمارد و همه را به یک محک می‌سنجد.

در نزد اینان زئوس یا آتنا یا آپولون یا اوسیریس که یونانیان و مصریان در خیال خود داشته‌اند با آهورامزدا یا یَهُوَه[1] یا الله که زردشت و موسا و محمد نام برده‌اند ، یک ارزش می‌دارد و همگی در یک مرتبه می‌باشند.

دوم ، آنان همه‌ی اینها را ، چه فلسفه ، چه صوفیگری ، چه دین ، نتیجه‌ی نیازمندیها و سودجوییها (یا بگفته‌ی خودشان : نتیجه‌ی تأثیر محیط) شمارده اهمیتی به خیال (پندار) یا

۱ـ Yahovah ، نام خداست در نزد یهودیان.

اندیشه یا عقل یا دیگر نیروهای مغزی آدم نمی‌دهند.

باور داشتن بجاویدانی روان و امید بستن بزندگانی آینده نتیجه‌ی بینوایی و بدبختیست که طبقه‌ی بردگان یا زیردستان یونانی دچار آن می‌بوده‌اند و با این امیدها خود را دلخوش می‌کرده‌اند.

برخاستن زردشت و آموزگاریهای او در سایه‌ی نیازی بوده که ایرانیان کوچنشین بکشاورزی و ده‌نشینی می‌داشته‌اند و زردشت جز همین را نخواسته.

پیدایش اسلام و برخاستن پاکمرد عرب به جهت سودی بوده که مردم قریش در مکه از آمدن عربها بزیارت کعبه می‌برده‌اند و در سایه‌ی بنیادگزاریهای اسلام و ایمنی و آرامش در عربستان بفزونی آن سود امید می‌بسته‌اند.

برای هر جنبشی از جنبشهای اندیشه‌ای ، چنین داستانی (یا بهتر گویم : افسانه‌ای) می‌سرایند.

نمی‌دانم بکوششهای ما که سالهاست با نادانیها و گمراهیهای مردمان می‌جنگیم و همه‌ی دسته‌های زورمند کشور را با خود دشمن ساخته‌ایم و به اینهمه آسیب و زیان تحمل می‌کنیم چه داستانی جور خواهند کرد و چه سببها و یا علتهایی از تصورات خود بوجود خواهند آورد.

از آنان باید پرسید : اگر هر باوری نتیجه‌ی چیزهای بیرونیست پس افسانه‌ی گاوماهی چگونه بوجود آمده؟!. چه چیزهایی آن را بوجود آورده؟!. یونانیان و رومیان و مردمان دیگر صدها باورهای بیپا می‌داشته‌اند. آیا می‌توان هر یکی از آنها را نتیجه‌ی چیزهای بیرونی (عوامل خارجی) دانست؟!.

یونانیان خیال می‌کردند که پیش از رسیدن ایشان به یونان ، مردمی در آنجا ساکن بوده‌اند که دارای یک چشم و آن هم در پیشانیشان می‌بوده‌اند. آیا می‌توان باین خیالبافی سببی در میان آب و هوا و شکل دره‌ها و کوههای آن سرزمین و یا در میان پیشامدهای زندگانی پیدا کرد؟!.

یکی از افسانه‌های یونانی که بکتابهای فارسی نیز درآمده ، افسانه‌ی آمازونهاست. یونانیان خیال می‌کردند کشوری در شرق هست که همه‌ی مردمش زنانند و یک مرد در میان ایشان نیست. شاهشان

زنست ، سپاهیانشان زنهایند ، کارگران و کشاورزانشان زنهایند. این افسانه چندان شناخته می‌بوده که یکی از نویسندگانِ تاریخِ اسکندر او را بجنگ این زنان (یا آمازونها) نیز برده و ما این داستان بیپا را در شاهنامه‌ی فردوسی نیز می‌یابیم. آیا باین افسانه چه سببی در میان چیزهای بیرونی می‌توان تصور کرد؟!.

از اینها می‌گذریم. ما هم پذیرفتیم که زردشت را بآن کوششها و مبارزه‌ها با نادانیها و بت‌پرستیها نیازمندی ایرانیان بکشاورزی برانگیخته و آن دینی که بنیاد گزارده جز باین نیت نبوده ، ولی می‌پرسیم : **آنهمه حقایق را باو که یاد داده بود؟!.**

این که جهان یکدستگاهست و در آن تنها یک نیرو مؤثر می‌باشد ، امروز چیز ساده و آشکاریست. ولی در آنزمان کسی این را نمی‌دانسته[1] و جای پرسشست که زردشت که بگفته‌ی اینان یک تن همچون دیگران می‌بوده ، آن را از کجا دانسته؟!.

همچنین پذیرفتیم که پیغمبر اسلام آرزویی جز ایمن شدن عربستان و افزودن به سود قریش که نگاهبانان کعبه می‌بودند نمی‌داشته و تنها برای این خواست کوچک بآن کوششهای بزرگ برخاسته. لیکن می پرسیم : او آن نیرو را از کجا آورده؟!. آیا این کار آسانیست که کسی در برابر همگی ایستد و راه تازه‌ای برای زندگی باز کند و آیین نوی بنیاد گذارد؟!. پس چرا دیگران مانندهٔ آن نتوانستند بکنند؟!.

پیروان مادیگری این نخواسته‌اند که گامی پیش گذارند و داستان دینها را از نزدیک بسنجند و بفهمند. از دور ایستاده باینگونه سخنان بسیار خام پرداخته‌اند.

این داوریهای دکتر ارانی درباره‌ی دینها و بنیادگزاران آنها درست مانندهٔ اینست که کسانی از جوانان بیمایه که کوششهای ما را می‌بینند و سخنانی را درباره‌ی شعر و رُمان و فرهنگ و دیگر زمینه‌ها می‌گوییم ، می‌شنوند از دور ایستاده با خود چنین می‌گویند : «بلی دیگرا! مقصودشان شهرتست!».

۱ـ نه تنها نمی‌دانسته بلکه چنانکه نویسنده نیز بازنموده ، پیشامدهای ضد هم ، همچون زایش و رشد کودک از یکسو و بیماری و مرگ او از سوی دیگر یا سر برآوردن و روییدن گیاه و از آنسو بارش تگرگ و کوفته و نابود شدن آن ، بیش از همه این اندیشه را می‌پرورده که اینها از نیروهای ضد هم سر می‌زنند.

این بتازگی رخ داده که یکی از آنـان در نشسـتی نشسـته و چنـین شـرح مـی‌داده : «در کتـاب دوست‌یابی هم نوشته یکی از عواملی که انسانها را بکوشش وامی‌دارد آرزوی شهرت و بزرگیست. کسانی که از شعرا بد می‌گویند مقصودشان همینست و می‌خواهند از این راه شناخته و بنام گردند ...». یکی از شنوندگان پاسخ داده و چنین گفته : «آیا کسی هم بآرزوی شهرت خود را با هر گونه رنج و گزند گرفتار می‌کند؟!. مگر برای شناخته شدن راههای آسانتر دیگری نیسـت؟!. همچنـین گـرفتم کـه سـخن تـو راستست و این دسته را بدشمنی با حافظ و خیام و سعدی آرزوی شهرت برانگیخته ، ولی بسخنانشان چه بگوییم که همه از روی دلیلست؟!. **آیا اینها را نیز آرزوی شهرت یاد داده؟!.**».

دکتر ارانی دلیل می‌آورد که زردشت که مردم را بمهربانی با سـگ و گـاو و اهمیـت دادن بـآب و پرورش درختها واداشته تنها از روی نیازمندی می‌بوده. می‌گوید : «اگر صرف ترحم بموجودات زنده از نظر اخلاق مورد توجه زردشت بود ممکن بود بجای سگ و گاو مـثلاً سوسـمار و وزغ را بـرای احتـرام پیشنهاد کند».

نمی‌دانم چرا دکتر نیندیشیده که زردشت و دیگر بنیادگزاران دین بآبادی جهان و نیکی زنـدگانی آدمیان می‌کوشیده‌اند و هدفشان ایـن می‌بـوده. اینسـت سـگ و گـاو را چـون بـآن هـدف سـودمند می‌دیده‌اند مردمان را بمهربانی با آنان وامی‌داشته‌اند. از وزغ و سوسمار چـه سـودی بآبـادی جهـان و نیکی زندگانی آدمیان می‌تواند باشد؟!.

«ترحم یا دلسوزی به موجودات زنده» عنوانی در نزد عقـل نمـی‌دارد. در میـان موجـودات زنـده چیزهایی هست که با آبادی جهان و نیکی زندگانی آدمیان نمی‌سازد و باید نابودشان ساخت.

می‌خواهم بگویم : زردشت و دیگر بنیادگزاران دین به یک هـدف بسـیار بـزرگ می‌کوشـیده‌اند و خود ترازویی برای شناختن نیک از بد در دست می‌داشته‌اند. هیچگاه اسیر چیزهای بیرونی (یا محیط) نشده‌اند. هیچگاه نیازمندیهای مادی ریشه‌ای برای اندیشه و کار ایشان نبوده.

زردشت و دیگران آدمیان را به نیکوکاریهایی واداشته‌اند که هیچ علتی از نیازمندیهای

مادی برای آنها نمی‌توان شناخت. بنیاد همه‌ی دینها بر اینست که آدم جلو طمع و هوس خود را بگیرد و در کارها و کوششها عقل را راهنمای خود گرداند. این تعلیمات چه علتی از نیازمندیهای مادی تواند داشت؟!.

یک مَثَل دیگر از کتاب دکتر که سستی گفتارهای او را نیک می‌رساند جمله‌هاییست که درباره‌ی منصور حلاج می‌نویسد بدین ترتیب :

> «منصور حلاج از طبقه‌ی متوسط بود و «أنا الحق» گفتن او حقیقتاً ادعای خدایی نبود. بلکه قیام بر علیه قدرت و اهمیت مخصوص خدا بود و اگر یک مرکز مقتدر خلافت بدست حامد بن ابی‌العباس وزیر خلیفه‌ی مقتدر عباسی اقدام بکشتن وی می‌کند (سال ۳۰۹ هجری) کاملاً برای حفظ قدرت مرکز خلافت است».

آیا این راستست؟!.. آیا داستان حلاج چنین رنگ سیاسی‌ای داشته؟!.. آیا از یک جمله‌ی «أنا الحق» که گاهی حلاج و شِبلی ، نیمه‌نهانی ، بزبان می‌رانده‌اند از سلطه و توانایی خلیفه‌های اسلامی می‌توانست بکاهد؟!. آیا اینها را می‌توان پذیرفت؟!. آیا نباید تعجب کرد که دانشمندی بچنین تأویلهای بی‌دلیل پردازد؟!. آیا در شگفت نباید بود که دانشمندی از داستان روشنی چشم پوشد؟!.

تاریخچه‌ی پیدایش صوفیگری را در میان اسلامیان خود دکتر چنین یاد کرده که پندارهایی که بنام «وحدت وجود» یا «اتحاد و حلول» از زمان افلاطون و ارسطو پیدا شده همراه فلسفه‌ی یونان بمیان مسلمانان آمده ، و در اینجا سبب پیدایش صوفیگری اسلامی گردیده. اگر راستتر از آن خواهیم این صوفیگری پدید آمده از گفته‌های پلوتینوس بوده. این فیلسوف رومی سخنانی با زبان فلسفه می‌گفته که کوتاه‌شده‌ی آنها اینست : «در جهان آنچه هست همه یک چیز است. خداست و چیزهای دیگر از آن جدا شده‌اند. روان باینجهان آمده و گرفتار ماده شده ، اینست همیشه باید از اینجهان و از خوشیهایش گریزان و در آرزوی پیوستن بآن ریشه یا میهن نخست خود باشد. در اینجهان نیز اگر کسی از خود بیخود گردد بآن ریشه‌ی هستی (خدا) تواند پیوست».

اینها فشرده‌ی گفته‌های پلوتینوس است و ما نمی‌خواهیم بگوییم اینها از کجا برخاسته.

نمی‌خواهیم همه چیز را در اینجا روشن گردانیم. این سخنان چون در قرن دوم اسلامی بمیان مسلمانان آمده به یک دسته بسیار خوش افتاده. کسانی از شنیدن اینکه «ما خداییم و با خدا یکی می‌باشیم» بشور آمده دیوانه‌وار بجمله‌هایی از «أنا الله»[1] و «لَیسَ فی جُبّتی اِلا الله»[2] و مانند اینها برخاسته‌اند و از خود پندارهایی بآن پندارهای پلوتینوس می‌افزوده‌اند. یکی از آن کسان حسین (یا منصور) حلاج بوده که دیوانه‌وار می‌گردیده و به برخی جمله‌های پا در هوا زبان باز می‌کرده. اگر دکتر داستان حلاج را در تاریخ طبری و ابن‌مسکویه خوانده بود این می‌دانست که کارهای او منشائی جز هوس نداشته و آن معنایی که دکتر به «أنا الحق» گفتن او می‌دهد هیچ تناسبی ندارد. همچنین حامد بن ابی‌العباس کسی که دارای چنان دوراندیشی و باریک‌بینی باشد و از «أنا الحق» گفتن حلاج خطری برای آینده‌ی خلافت کند نمی‌بوده. باین سخنان دکتر عنوانی جز پندار نمی‌توان شناخت.

<u>برای کاستن از توانایی خلافت ، کوششهای دوراندیشانه‌ی دیگری و بهانه‌های مؤثر دیگری لازم بود.</u> در جایی همچون بغداد ، بصراحت «أنا الحق» گفتن و خود را بشکنجه‌های جانگزا سپردن جز یک خودکشی بسیار بیعقلانه نمی‌تواند شمرده شود.

اگر دکتر ارانی این سخن را درباره‌ی باطنیان که یک دسته‌ی سیاسی می‌بودند و راستی‌را به برانداختن خلافت بلکه اسلام می‌کوشیدند گفته بود جای ایراد نبود.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. باورهایی که از نخست در میان آدمیان بوجود آمده ، چه راست و چه دروغ ، و چه سودمند و چه زیانمند ، ریشه‌ی آنها **عقل** و **اندیشه** و **فهم** و یا **پندار** بوده. این راست نیست که همه‌ی باورها از تأثیر چیزهای بیرونیست. راست نیست که در جهان حقایقی نیست.

دوباره می‌گویم : پندار یکی از گرفتاریهای آدمی است و نادانیها و گمراهیها بیش از همه نتیجه‌ی آن می‌باشد. از اینسو در برابر آن ، عقل و اندیشه و فهم راهنمای آدمیان به حقایق است و چاره‌ی گمراهیها و نادانیها را با اینها توان کرد.

۱ـ معنی : من خدایم.

۲ـ معنی : در رختم چیزی جز خدا نیست.

در جهان تاکنون این دو چیز در مبارزه بوده‌اند. همیشه پنداربافیها و گمراهیهایی بمیان آمده و از اینسو حقایقی رو نموده و آنها را از میان برده. این مبارزه همیشه در کار بوده و اکنون هم در کار است.

با اینحال ما نمی‌گوییم نیازمندیهای مادی یا پیشامدها یا چیزهای دیگر بکلی بی‌تأثیر است. چنین سخن را هیچگاه نباید گفت. ما می‌گوییم : چیزهای بیرونی و نیازمندیها و پیشامدها تنها در افزایشِ رواج و تندیِ پیشرفت یک پندار یا باور می‌تواند تأثیر کند. بویژه پندار که رواج آن بیش از همه از این راه باشد. گمراهیها و نادانیهای گوناگون که در میان مردمان رواج یافته ، بیشتر آنها چنانست که یا خود خوشایند مردم بوده و یا زمینه برای رواجش آماده گردیده.

برای مثل می‌گویم : شعرسازی یا شاعری در ایران از قرنها رواج می‌داشت و ما دیدیم که در زمان ما ناگهان برواجش افزوده بجایی رسید که می‌توان گفت پنجاه درصد جوانان درسخوانده بشاعری میل پیدا کردند و در هر شهری از ایران «انجمن ادبی» که انجمن شاعران می‌بود ، برپا گردانیدند. حکمرانان در شهرها بجستجو از گورهای شاعران قدیمی برخاسته گنبدها بروی آنها برافراشتند. هزاره‌ی فردوسی و جشن هفتصدساله‌ی سعدی گرفته شد.

چگونگی آنست که شعر ساختن ، یا بهتر گویم : بازی کردن با سخن و قافیه جفت کردن چیزیست که خوشایند کسان می‌باشد. بسیار کسانی دوست دارند که بنشینند و با پهلوی هم گذاردن کلمات و پیش و پس گردانیدن آنها شعری سازند و «مضمونی» بوجود بیاورند. از ساختن شعر و از خواندن آن بدیگران لذت می‌برند. در ذات آدم چنین هوسی هست و در ایرانیان نیز می‌بوده ، و چون در عرب شعر رواج می‌داشت ، ایرانیان نیز پیروی کردند و شاعران بسیاری در این کشور هم پیدا شدند. بویژه در زمان مغول و پس از آن که دوره‌ی ناتوانی خردها و پستی اندیشه‌ها می‌بود و هیچگونه جلوگیری از اینگونه هوسبازیها و بیهوده‌کاریها در میان نمی‌بود.

بدین ترتیب می‌گذشت و شاعران پیاپی آمده می‌رفتند تا در زمان ما ناگهان پیشامدی بشاعری

رنگ دیگری داد و رواج شعر را چند برابر اضافه کرد. داستان آنکـه چـون در ایـران جنـبش مشـروطه برخاست و چند سال در این کشور شور و تکان در میان می‌بود و ایرانیان از خواب چند هزارساله بیدار شده جستجوی آزادی می‌کردند و سخن از پیشرفت و پیروزی می‌گفتند و آرزوی همگامی با مردمـان پیشرفته‌ی بزرگ اروپا ـ از فرانسه و انگلیس و آلمان ـ می‌کردند ، و چند سال ایـن شـور و تکـان در میان می‌بود و جنگها رخ داد و خونها ریخته می‌شـد و از میـان مـردم کوچـه و بـازار سـتارخان‌هـا و باقرخان‌ها و حیدر عمواُغلی‌ها و یارمحمدخان‌ها و یِفرِمخان‌ها و عباس‌آقاها پدیـدار می‌گشـت ـ **ایـن شور و بیداری ایرانیان به یک دسته از وزیران و سررشته‌داران خوش نمی‌افتاد و این جنب و جوش را باعث بهم خوردن دستگاه خود می‌دانسـتند.** بـویژه کـه در ایـران دبیرسـتانها فـراوان گردیده نورسان بدرس خواندن پرداخته بودند و این بسیار خطرناک بود که این جوانان همـان شـور و جوش را فراگیرند و چون از دبیرستان بیرون می‌آیند یـک دسـته آزادیخـواه بـادانش بوجـود آورنـد و بکارهایی بسیار بزرگتر از کارهای حیدر عمواُغلی‌ها و یِفرِمخان‌ها برخیزند.

بویژه در سال ۱۳۲۹ (قمری) که چون داسـتان بازگشـت محمـدعلی‌میرزا رخ داد و دمکراتهـا در برابر آن پافشاری مردانه نمودند و لیاقت از خود نشان داده با آنهمه نیرنگها که از درون و بیـرون بکـار زده می‌شد ، پای مقاومت محکم کرده محمدعلی‌میرزا را از راهـی کـه آمـده بـود برگردانیدنـد ، ایـن لیاقتها از آزادیخواهان نیک نشان داد که انقلاب در ایران ریشـه دوانیـده و آن تـأثیری را کـه بایسـتی داشت داشـته ، و ایـن داسـتان ، **دسـته‌ی بـدخواهان** را بتـرس سـختی انـداخت و اینبـود در راه چاره‌جویی بکوشش افزودند.

قضا را سیاست نکولا (امپراتور روس) با دلخـواه اینـان یکـی بـود. نکـولا نیـز پیشـرفت ایـران را نمی‌خواست و اینبود در همـان سـال داسـتان التیمـاتوم را پـیش آورد ، و بـه همـان ترتیـب کـه در «تاریخ مشروطه» بدرازی نوشته شده سپاه بـه ایـران فرسـتاد و مشـتها بسـر آزادیخواهـان کوفـت و بکمک حیله‌گریهای همان دسته‌ی بـدخواه آنچـه خواسـت کـرد. در آذربایجـان کـه مرکـز انقـلاب و

جنبش بود ، صمدخان دست باز کرده بقصابی پرداخت. در تهران پارلمان بسته شد و روزنامه‌ها از میان رفت و سران آزادیخواهان از شهر بیرون رانده شدند. یک جمله بگویم : دستگاه مشروطه در ایران برچیده شد.

لیکن این اندازه بس نبود. بایستی ایرانیان را از آن شور پایین آورند و خونها را از جوش اندازند. بیش از همه بایستی در اندیشه‌ی جوانان و نورسان باشند. دسته‌ی بدخواهان چاره‌ی اینها را نیز پیدا کردند و به یک رشته کارهایی برخاستند که در اینجا فرصت گفتگو نیست. درباره‌ی جوانان و نورسان چاره آن را دیده‌اند که هیاهوی «ادبیات» برانگیزند و به خیام و سعدی و حافظ و مولوی هواداریهای بیش از اندازه نمایند و بشعر و رُمان ارزش بیش از اندازه گذارند. با پول دولت پیاپی دیوانهای شاعران را بچاپ رسانیده منتشر کنند. از اروپا نیز ادوارد براون[1] و دیگران آواز بآواز اینان انداخته هیاهو را هرچه بزرگتر کنند. در دبستانها و دبیرستانها «تاریخ الشعرا» درس گفته شود. روزنامه‌ها ستونهایی برای شعر بگشایند. برای شاعران بزرگ جشنها بنام هزاره و سده گرفته شود. بروی گورهاشان گنبدها افراشته گردد.

از این کارها دو نتیجه می‌طلبیدند : یکی آنکه جوانان رو بشعرهای سعدی و حافظ و خیام و مولوی آورند و بدآموزیهای آنان را در زمینه‌ی جبریگری و سستی و لاابالیگری فراگیرند و بجای شور آزادیخواهی ، مغزهای خود را با این بدآموزیهای غیرتکُش و خون‌سردکن پر کنند. دیگری آنکه هوس شعرگویی و قافیه‌بافی در خود آنان نیرو گرفته گرفتار یاوه‌سرایی گردند و جز آن ، همه چیز را فراموش کنند. این بود علت آن هیاهو که برانگیخته بودند و برواج شعر و شاعری ، بسیار افزودند.

این داستان چون مَثَل نیکی بسخن ما تواند بود ، با همه‌ی درازیش یاد کردم. خیال نشود ایرادی که بدکتر ارانی گرفتم ، خود دچار آن گردیده‌ام. باین‌معنی که من نیز اینها را بی‌دلیل و از روی پندار

۱ـ برای شناختن پرفسور براون و کارهای او و همدستانش در ایران کتابهای «در پیرامون ادبیات» و «اکنون و آینده ما راست» دیده شود.

می‌گویم. چنین نیست و شما نیک می‌دانید که ما باین گفته‌ها دلیل مـی‌داریم و هرچـه می گـوییم از روی آگاهیست.



۱۰ـ پرفسور ادوارد براون ، شرقشناس انگلیسی

همان صوفیگری (صوفیگری بمعنی شناخته‌اش) که خود دکتر یاد کرده مَثَل نیکِ دیگـری بـاین سخن می‌باشد. چنانکه گفتم صوفیگری بوجود آمده از پندار است. پلوتینوس و دیگران چون دربـاره‌ی روان راه به حقایق نیافته‌اند دنبال پندار را گرفته‌اند. ولی بیگمان در رواج این پنـدار و در پیشـرفت آن در میان مردم چیزهایی از بیرون مؤثر بوده.

صوفیگری خود با هوسبازی و خودخواهی و تنبلی آدم سازگار است. چنانکـه گفـتم ایـن بکسانی خوشایند است که خود را با خدا یکی پندارند و آنگاه به بهانـه‌ی پـاک کـردن روان (تزکیـه‌ی نفس) خود را بخانقاه کشانند و بساط مفتخوری درچینند. با یک سری سـخنان پـوچی ، هـم بمـردم برتری فروشند و هم پولهاشان از دستشان ربایند.

از آنسوی در قرنهای دوم و سوم هجری کـه صـوفیگری در بغـداد ، پایتخـت عباسـیان ، پدیـدار

گردیده رو به رواج نهاد ، گروهی به بهانه‌ی آنکه عباسیند و از خاندان خلافت می‌باشند ، و دسته‌ای بنام اینکه علویند و بازماندگان پیغمبر شمرده می‌شوند ، و کسانی بعنوان اینکه فقیه یا خطیب یا واعظند ، در میان مردم جایگاه برتری برای خود باز کرده بودند و در برابر ایشان صوفیگری بهانه‌ی نیکی برای شِبلی‌ها و بایزیدها و معروف‌ها و حلاج‌ها می‌بود که اینان نیز برتری پیدا کنند و در میان مردم دسته‌ی برجسته‌ای باشند.

اینها باعث پیشرفت صوفیگری درمیان مسلمانان می‌گردید و زمان بزمان بـرواج آن می‌افزود تا داستان دلگداز تاخت مغول رخ داد ، و این داستان زمینه‌ی بازتر دیگری برای پیشرفت و رواج آن (بویژه در ایران که آسیب بیشتر یافته بود) آماده گردانید. زیرا پس از آن داستان ایرانیان و مسلمانان بحالی افتادند که یا بایستی دست بهم دهند و به یک رشته کوششها و جانفشانیهای بزرگ تاریخی برخیزند و مردانه بمغولان درآویخته بکشند و کشته شوند و آنان را از کشور خود بیرون رانند و کینه‌ی میلیونها کشتگان را از ایشان بجویند و میلیونها زنان و دختران را که مغولان به بردگی برده بودند برهانند و یا کلاً چشم از مردانگی و جانفشانی پوشیده و یوغ زیردستی مغولان را بگردن کشیده با پنداربافیها و بهانه‌سازیهایی ـ از صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و مانند اینها ـ بخود دلداری دهند و اندوههای خود را فراموش گردانند و زندگی بسر برند. بایستی یا آن باشند یا این. چون پیشوایان جانباز و غیرتمندی که آنان را بمردانگی برانگیزند ، نمی‌داشتند و از اینسو صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری زمینه‌های آماده می‌داشت ، خواه و ناخواه این یکی را پذیرفتند و خود را بدامن این اندیشه‌های پوچ و پست انداختند.

از اینگونه مثالها فراوانست. ولی سخن ما در این نشست بدرازی انجامید. بهتر است بهمین دو مثال بس کنیم و سخن را بپایان رسانیم.

نشست چهارم

در نشست گذشته از کتاب دکتر ارانی ، از صورت دانشی آن ، سخن راندیم. ولی آن کتاب صورت دیگری نیز می‌دارد.

اینکه چیزهای بیرونی در باورهای آدمیان تأثیر دارد ، از فلسفه‌ی مادی برخاسته ، و همانا تاریخچه‌اش آنست که چون در اروپا دانشها پیش رفته و درباره‌ی زمین و خورشید و ماه و ابر و باران و برف و تگرگ و سرما و گرما و زایش آدم و رویش محصول و بسیار مانند اینها آگاهیهای روشنی بدست آمده ، دانشمندان دیده‌اند اینجهان دستگاهیست همه چیزش از خودش ، و هر کاری در اینجهان بوجود آمده از کارهای دیگری می‌باشد. دیده‌اند کارهایی که مردم از خدا می‌شمارند و بنام او می‌خوانند (از بارانیدن برف و باران و تگرگ و زایانیدن بچه و بسیار مانند اینها) از خود اینجهان است و ریشه‌ی آنها جز در این دستگاه مادی نمی‌باشد.

از اینجا تکانی در اندیشه‌ها پدید آمده و تحولات سختی رخ داده. چیزی که هست کسانی اندکی هم تندتر رفته چنین گفته‌اند : «باورها و اندیشه‌های آدم نیز چنینست. ریشه‌ی آنها نیز از بیرونست». آنگاه شکل دانشی باین سخن داده‌اند و چنانکه دکتر ارانی هم نوشته است بدین ترتیب دلیل آورده‌اند :

> «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان می‌دهد اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند ، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست».

چون اینان درباره‌ی دینها بدبین می‌بودند و آن ناسازگاری آشکار که در میانه‌ی دینها با دانشهاست ، از قدر دین در نزد اینان کاملاً کاسته بوده ، از اینجا درباره‌ی دین بسخن درآمده و از روی قاعده‌ی خود ، آنها را نیز بوجودآمده از پیشامدها و سودجوییها و مانند اینها شمرده‌اند.

سپس چون جنبش کمونیستی نیرو گرفته و دانشمندان و نویسندگان از این گروه بوجود آمده‌اند ، چون در نزد اینان همه‌ی کوششها و کشمکشهای جهان در راه تـدارک مایحتـاج زنـدگانی ، یـا بهتـر بگوییم : در راه خوردن و نوشیدن و پوشیدن و خوابیدن و برخورداری از خوشیهای زندگی می‌باشـد و همه‌ی پیشامدهای جهان را جز از این راه نمی‌شمارند ، در این زمینه نیز همان اندیشه را دنبال کـرده دین و فلسفه و صوفیگری و هرچه از اینگونه است بی‌آنکه فرقی در میانشان گذارند ، بوجـود آمـده از نیازمندیهای مادی دانسته‌اند.

دکتر ارانی نیز در این کتاب پیروی از آن اندیشـه کـرده و مـثلاً بـاور داشـتن بجاویـدانی روان و زندگی در جهان دیگر را که در میان یونانیان بوجود آمده بوده ، نتیجه‌ی بینـوایی و سـختی زنـدگانی گروه بردگان یونانی شمارده که چون در اینجهان از خوشیها محروم می‌بوده‌اند ، با این پندارها دلهـای خود را خوش گردانیده از اندوه خود می‌کاسته‌اند. باین‌معنی که وادارنده‌ی آنان بچنـین بـاوری همـان بینوایی و سختی زندگانیشان می‌بوده. همچنان پیدایش زردشت و موسـا و عیسـا و پیغمبـر اسـلام و هرچه از اینگونه است ، در نزد دکتر بوجود آمده از نیازمندیهای مادی بوده.

در نشست گذشته در این زمینه سخن رانده آنچه بایسـتی گفـت گفتـیم و شـما بیـاد می‌داریـد. اکنون سخن در آنست که یک دسته این نوشته‌های دکتر را بـه رخ مـا کشـیده ، می‌خواهنـد چنـین بفهمانند که چون ریشه‌ی نادانیها و گمراهیهای آدمیان همان نیازمندیها بوده ، ما اگر بزندگانی سـر و سامانی بدهیم و نیازمندیها را از میان برداریم ، چاره‌ی نادانیها و گمراهیها نیز خواهد بـود و بکوشـش دیگری نیاز نمی‌باشد.

بارها دیده شده که با یکـی از یـاران مـا بگفتگـو پرداختـه ، چنـین می‌گوینـد : «بایـد وضـعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد» .. بـدین ترتیـب می‌خواهنـد کوششهای ما را که با گمراهیها و آلودگیهای مردم می‌کنیم و رنجهـا کـه می‌کشـیم ، بیهـوده نشـان داده خودشان را که بهیچ کوششی نپرداخته‌اند ، عالی‌تر و فهمیده‌تر از مـا بازنماینـد. اینسـت صـورت

دیگر گفتگو در پیرامون آن کتاب که باید در این نشست بآن پردازیم.

چنانکه پیداست کوششهای ما باین کسان خوش نمی‌افتد و اینست هر زمان بهانه‌ی دیگری برای ایرادگیری پیدا می‌کنند. به هر حال این سخنان نیز راست نیست و از چند جهت بآن ایراد می‌توان گرفت.

نخست ، چنانکه گفتیم این راست نیست که ریشه‌ی گمراهیها و نادانیهایی که ایرانیان و دیگران گرفتارند ، نیازمندیهای مادی یا بی‌سر و سامانی زندگانیشان بوده. ما بار دیگر یادآوری می‌کنیم که **ریشه‌ی گمراهیها در خودِ آدمیانست. چیزی را که ندانستند بجای آنکه خاموش بایستند یا از راهش بجستجو برخیزند ، به پنداربافی می‌پردازند و خود را دچار گمراهیها و نادانیها می‌گردانند.** در برابر آنها کسانی باید حقایق را بازنمایند و با آن پندارها به مبارزه کوشیده از میان ببرند.

آن سخن را که دکتر ارانی و دیگران گفته‌اند ، ما اگر وارونه گردانیده چنین گوییم : «ریشه‌ی نیازمندیهای مادی و بینواییهای مردم و بی‌سر و سامانی زندگانی ایشان گمراهیها و نادانیها بوده که دچار بوده‌اند (و یا می‌باشند)» مسلماً به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم **منشاء بدبختی مردمان ، بیش از همه ، نشناختن حقایق زندگانی و نداشتن یک راه خردمندانه است.**

دوم ، اگر چنین فرض کنیم که گفته‌های دکتر ارانی و دیگران راستست و این گمراهیها و نادانیها که مردم گرفتارند از بی‌سر و سامانی زندگانی و از بینواییها بوجود آمده ، باز گفتن اینکه «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خودبخود اصلاح خواهد شد» بیجاست. زیرا نادانیها و گمراهیها ، سبب پیدایش آنها هرچه بوده باشد ، چون در میان مردم رواج یافته و در زندگانی ریشه دوانیده‌اند ، اینست هیچگاه سر و سامان یافتن زندگانی و از میان برخاستن فقر در آنها تأثیر نخواهد کرد.

بلکه **اگر حقیقت را بخواهیم این نادانیها مانع سر و سامان یافتن زندگانی و از میان رفتن بینواییها خواهد بود.** این چیزها چندان روشن است که من در شگفتم چگونه کسانی اینها را درنمی‌یابند.

برای مثل می‌گوییم : در ایران یک رشته از گمراهیها و نادانیها ، بدآموزیهاییست که خراباتیان ـ یا بهتر گویم خیام و حافظ ـ در شعرهای خود گنجانیده‌اند : « جهان هیچست و پوچست ، باید به آن اعتنا نکرد و اهمیتی بآن نداد ، باید مقید به گذشته و آینده نبود و زندگی را با مستی و سرخوشی بسر برد ، در جهان بودنیها بوده است و کوششها هیچ سودی نتواند داشت ... » اینها از زهرآلودترین نادانیها و بدآموزیهاست. یکی از سببهای بدبختی ایرانیان این شعرهای خراباتیان بوده است.

دکتر ارانی یک شعر از حافظ یاد می‌کند :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

همین یک شعر نمونه است که آنان تا چه اندازه در نادانی و نافهمی فرورفته بوده‌اند. شما نیک اندیشید که این شعر چه معنایی را می‌فهماند. فراموش نمی‌کنم روزی از خیابان می‌گذشتم ، دیدم مردم بسیاری جمع شده‌اند و هایهویی در میان است. چون نگریستم دیدم جوان بلندبالا و تنومندی از قرار خواسته نقش تازه‌ای بکار گدایی خود زند ، و از سر تا پا برهنه گردیده و با همان حال مادرزادی در خیابان ظاهر شده که در جلو اتوبوسها می‌ایستد و بگدایی می‌پردازد و مردم بتماشای او جمع شده‌اند ، و چون پاسبان می‌خواهد او را بگیرد هایهوی برپا گردیده. از دیدن آن حال من بیاد شعر حافظ افتادم. زیرا دیدم این گدای بیرگ خود را از همه چیز آزاد گردانیده : از کلاه ، از رخت ، از کفش ، از ننگ ، از شرم ، از شرف. تنها از قید شکم آزاد نتوانسته بکند.

به هر حال این نادانیها امروز رواج می‌دارد و بدآموزیهای این دو شاعر در بیشتر مغزها جا گرفته. اکنون سخن ما در آنست که این نادانیها از هر کجا بوجود آمده ، و ریشه‌اش هرچه بوده باشد. ولی اگر در ایران سر و سامانی بزندگانی داده شود و این بینواییها که امروز دامنگیر روستاییان و کارگران و

دسته‌های دیگر می‌باشد از میان رود ، آیا این بدآموزیهای زهرآلود خود بخود از مغزها بیرون خواهد رفت؟!. آیا دلها خود بخود از آنها خالی خواهد گردید؟!. آیا چنین انتظاری می‌توان داشت؟!.

همان صوفیگری که دکتر ارانی سخنان بسیاری درباره‌ی آن نوشته ، یکی دیگر از گرفتاریهای مردم بدبخت ایرانست. این بدآموزی پربلا که زهر خود را بباورها و اندیشه‌ها و آیین زندگانی و خصلتها و همه چیز فرورریخته ، و تار و پود شعرهای ایران بیش از همه ، بافندگیهای صوفیانست ، پس از هزارودویست سال هنوز از میان نرفته. امروز در چنین هنگام جهان ، گذشته از آنکه درویشان دسته‌هایی هستند و در مراغه و گُناباد و شیراز و دیگر جاها مراکزی می‌دارند ، کم‌کسانی را در ایران توان یافت که از بدآموزیهای صوفیگری محروم مانده باشند و چیزهایی را از آنها ، دانسته و نادانسته در مغز خود جا داده نباشند.

در این باره هم ما می‌پرسیم : اگر زندگانی «اقتصادی» ایرانیان سر و سامانی یابد و بدان ترتیب که خواسته‌ی دکتر ارانی و همراهان اوست ، کارگران و رنجبران به «حقوق» خود برسند و از فقر و تنگدستی بیرون بیایند ، آیا این بدآموزیهای زهرآلود صوفیگری بخودی خود نابود خواهد گردید و مغزها از آنها پاک خواهد شد؟!.. آیا بچنین چیزی امید می‌توان بست؟!.[1]

بدتر از همه‌ی اینها داستان کیشهاست : در ایران بیش از ده کیش رواج می‌دارد و این بدترین گرفتاری برای مردم این کشور است. همان کارگران و رنجبران ، آلوده‌ی بدآموزیهای پست این کیشها می‌باشند.

در اینجا نیز می‌پرسیم : اگر در ایران سوسیالیستی یا کمونیستی اجرا شود آیا این کیشها بکلی از

۱ ـ باید دانست یک دسته از صوفیان در ایران از پولداران و از کارمندان بالاجایگاه دولت بوده‌اند. پس این نیست که بیچیزی علت رو آوردن به صوفیگری بوده. از آنسو همگان بیچیزی و بینوایی ایرانیان را از روزگار قاجاریان تا ده سالِ پایان پادشاهی محمدرضاشاه که نفت ایران به بهای بالایی در جهان فروخته شد می‌دانند. در آن ده سال پول هنگفتی بکشور سرازیر شد. بیشتر بیچیزان از نیازمندیهای سخت رهایی یافتند. توان خرید مردم بالا رفت و از بینواییهای گذشته جز اندکی باقی نماند. بااینهمه از گمراهیها نه صوفیگری از میان برخاست و نه شیعیگری و خراباتیگری سست شد. بلکه (برای مثال) بهائیگری و شیعیگری رواج بیشتر هم یافت.

میان خواهد رفت؟!. آیا بدآموزیهای جایگیر و قدیمیِ آنها از دلها پاک خواهد شد؟!. آیا اینچنین خوشگمانی می‌توان داشت؟!.[۱]

اینها را یکایک یاد می‌کنم تا نیک دانسته شود که این ایرادگیران یا بدخواهان ما تا چه اندازه از فهم واقعیات دورند و سخنانشان تا چه اندازه ناسنجیده و خامست.

من نمی‌دانم باین افسوس خورم که کسانی که دم از دلبستگی بکشور می‌زنند با کوششهای پایه‌دار ما دشمنی می‌نمایند و یا از اینکه درسخواندگانی بچنین سخنان خامی لب می‌گشایند.

می‌گویند : « باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد » اگر راستش را خواهیم این سخن وارونه است. می‌باید گفت : در ایران تا این گمراهیها و نادانیها هست و ریشه‌ی آنها کنده نشده ، به سرو سامان یافتن زندگانی و به هیچ نیکی دیگری امید نتوان بست ، و هر کوششی که بشود بیهوده خواهد درآمد.

دلیلش داستان مشروطه است. **پیشروان مشروطه نیز گرفتار این خامیها می‌بودند و چنین تصور می‌کردند که همانکه مشروطه در این کشور اجرا گردید و مجلس برپا شد و قانونهایی درمیان بود ، بهمه‌ی بدبختیهای ایرانیان چاره خواهد شد و این مردم رو براه پیشرفت گذارده ، در اندک‌زمانی با مردمان بزرگ اروپایی همگامی خواهد نمود** ، و از خامی این نمی‌دانستند که کیش شیعی و صوفیگری و شعرهای حافظ و سعدی و رباعیات خیام و بسیار مانند اینها با مشروطه و زندگانی آزاد و دمکراسی ناسازگار است و تا اینها هست و مغزها آلوده‌ی آنهاست ، مشروطه در ایران پیش نتواند رفت ، و اگر هم اجرا گردد جز یک دستگاه پست و ننگ‌آوری (همچون مشروطه‌ی امروزی) نتواند بود. بلکه از بس خام می‌بودند ، از یکسو در راه مشروطه بکوشش و

---

۱ ـ دولت شوروی بیش از بیست سال با کیشها نبرد کرد و بآنها سخت گرفت ولی سپس دست بازداشت. اگر آن روش مؤثر می‌بود آیا دست از آن می‌کشید؟!. سر برآوردن دوباره‌ی کشیشان و ملایان از یکسو و پیروانشان از سوی دیگر در شوروی (یا روسیه‌ی امروزی) ، کشوری که هفتاد سال با کمونیستی اداره شد ، شاهد راستیِ سخن نویسنده است. او نشان داد که چاره‌ی گمراهیها با یاد دادن حقایق است (نشست یکم). نه سوسیالیستی و نه بهبود اقتصادی چاره‌ی آنها نخواهد بود.

جانفشانی می‌پرداختند و از یکسو هواداری بسیار از کیش شیعی و از شعرهای سعدی و حافظ و خیام و از صوفیگری نشان می‌دادند ، و امروز نتیجه‌ی خامیهای آنان را بچشم می‌بینید و از حالی که مشروطه در این کشور بدبخت پیدا کرده نیک آگاه می‌باشید.

عجیبتر آنکه بتازگی یک دلیل بسیار روشن در این زمینه بدست آمده و این معلوم شده که از سر و سر و سامان دادن بزندگانی و اینگونه کارها چاره بگمراهیها و نادانیها نمی‌شود ، و من نمی‌دانم چرا آن گویندگان از دلیلی بآن آشکاری ناآگاه مانده‌اند و بخامی اندیشه‌ها و آرزوهای خود پی نبرده‌اند.

چنانکه می دانیم از بیست و چند سال پیش کمونیستی یا سوسیالیستی در کشور بزرگ شوروی اجرا گردیده و پس از کوششها و خونریزیهای بسیار ، زندگانی در آنجا سر و سامان پذیرفته و بینواییها برافتاده ، و با اینحال دیده می شود دینها که بگفته ی دکتر ارانی و همراهانش از ریشه ی نادانی و بیراهی بوده و بگفته ی ما با حال کنونیش جز باعث گرفتاری نیست ، از آن کشور رخت برنبسته و با همه ی مبارزه هایی که در بیست و چند سال با آنها شده ، از میان نرفته. بلکه چنانکه در این تازگیها دانسته شده ، چه کشیشان و چه ملایان و چه دیگر پیشروان دینی در آن کشور همچنان می‌بودند و چون بتازگی از دولت اجازه گرفته‌اند ، اداره های خود را از سر نو بنیاد گذارده‌اند.

یک داستان شگفتتر آن بود که ما دیدیم ملایان و مجتهدان مسلمانان ، تلگراف به مارشال استالین فرستاده‌اند و از جمله چنین گفته‌اند که به «مُصلاّ» رفته فیروزی دولت شوروی را در این جنگ بزرگ[1] از خدا خواستار گردیده‌اند ، و این داستان می‌رساند که ملایان در آن کشور ، نه تنها خودشان باقی مانده‌اند و همچنان هستند ، بیپاترین خرافاتشان را نیز نگاه داشته و همچنان می‌دارند ، و با آنهمه هیاهوها و جنبشها کمترین تکانی بخود نداده‌اند و از بس مهجورند ، از فرستادن چنین پیامی که از هر جهت بی‌ارزشست ، به پیشوای روسیه خودداری نکرده‌اند.

۱ـ خواست جنگ جهانی دوم است.

در این باره راز داستان آنست که یک گمراهی و یا نادانی ــ از هر نوع ــ که در میان مردم هست ، اگر خواسته می‌شود که ریشه‌اش کنده گردد ، باید مستقیم بخود آن پرداخته نبردی با آن کرد ، آنگاه حقایقی در آن زمینه بجای آن گذارده شود.

در همان زمینه‌ی دین ، بایستی از یکسو به یکایک کیشها پرداخته شود و بیپایی هر یکی با دلیلها روشن گردد و ناسازگاریهایی که میانه‌ی آنها با دانشهاست بگوشها برسد و زیانهای بسیاری را که دارند ، مردمان بدانند. از سوی دیگر معنی راست دین و اینکه آیا آن اساسی دارد و یا بکلی بی‌اساس است ، با دلیلهای محکم بیان شود. چنانکه جلوتر هم گفته‌ایم از این راهست که می‌توان به نتیجه‌ای رسید ، و این راهست که ما پیش گرفته‌ایم و جای افسوس است که دیگران ناآگاهانه به ایرادگیری و کارشکنی می‌کوشند.

به هر حال **این بسیار نابجاست که کسانی خیال کنند با سر و سامان یافتن زندگانی گمراهیها و نادانیها از میان خواهد رفت.** یکی از یاران ما در این باره سخنانی می‌دارد که می‌باید در اینجا یاد کنم.

می‌گوید : فلسفه‌ی داروین بما نشان می‌دهد که در بدن آدم اندامهایی هست که در زمان بسیار باستانی نیاز بآنها می‌بوده و هر یکی بکار می‌رفته. لیکن سپس آن نیاز از میان رفته در حالی که آن اندامها باقی‌مانده و هنوز هست و میلیونها سال زمان می‌خواهد که کم‌کم از میان رود. یکی از آن اندامها آپاندیس است که زمانی بکار می‌رفته و نیاز بآن می‌بوده ولی اکنون جز باعث درد و شکنجه نیست و ما ناچاریم آن را بریده از خود دور گردانیم.

می‌گوید : در کارهای زندگانی نیز چیزهاییست که روزی نیاز بآنها می‌بوده ولی اکنون هیچ نیازی نیست و با اینحال باقی می‌ماند که اگر از میان برده نشود همچنان خواهد ماند. مثلاً در سوگواریهای ایران دو کاسه‌ی بسیار بزرگی گذارده می‌شود. داستان آنها اینست که پیش از اسلام کاسه‌هایی را پر از مشروب کرده می‌گذارده‌اند که بکسانی که می‌آیند مشروب بخورانند ، سپس که اسلام آمده چون

دیگر مشروب نمی‌خورده‌اند این بار کاسه را پر از آب یا شربت می‌کرده‌اند. سپس که قهوه یا چایی پیدا شده آب و شربت نیز از میان رفته. ولی آن کاسه‌ها بازمانده که همچنان خالی می‌گذارند.

می‌گوید : درباره‌ی صوفیگری و کیشها نیز گرفتیم که بوجود آمده از نیازمندیهای مادی و از بینواییهاست. اکنون اینها جا در مغزها برای خود باز کرده و در زندگانی ریشه دوانیده. امروز دیگر بستگی به نیازمندیها و بینواییها نمی‌دارد. امروز دیگر صوفیگری یا پیروی از کیشها ویژه‌ی بیچیزان و بینوایان ، و برای دلخوش گردانیدن محرومان نمی‌باشد.[1] اینست باید با خود آنها مبارزه کرد و از ریشه برانداخت.

رواج شیعیگری در ایران با شمشیر شاه‌اسماعیل بوده ، و بیگمان دشمنیهای ایران و عثمانی در پیشرفت آن کارگر افتاده. با اینحال اکنون که دیگر شاه‌اسماعیل و شمشیرش نیست و نشانی از دشمنیهای ایران و عثمانی نمانده ، شیعیگری همچنان پایدار است و جنبش مشروطه و پیدایش روزنامه‌ها و رواج دانشهای اروپایی و تکان اندیشه‌ها نیز نتوانسته آن را بکنار زند و **ما اگر بخواهیم آن را براندازیم ، باید مستقیم با خود آن به مبارزه پردازیم و کوششها بکار بریم.**

این گفته‌ها بسیار بجاست و یک دلیل دیگر که در اینجا بیاد من افتاد و می‌خواهم بآنها بیفزایم ، داستان مردگان در ایران و رفتار ایرانیان با آنهاست. همه می‌دانیم که در ایران چون کسی می‌میرد ، به جنازه‌ی بی‌جان و بی‌روان او ارزش بسیاری قائل می‌شوند. بدین ترتیب که تا گورستان همراهش می‌روند و چون بخاکش سپردند ، بالا سرش ایستاده به یک دوره «تلقین» می‌پردازند و هر شبِ جمعه به بالا سرش می‌روند و بروی گور بزرگان و پولداران گنبد می‌سازند و استخوانها را از گور درآورده و بار چهارپایان کرده از صدها فرسنگ راه ، بکربلا و نجف می‌رسانند.

تاریخ بما نشان می‌دهد که در زمانهای بسیار باستان که نادانی و جهالت مردمان بسیار فزونتر از اکنون می‌بوده ، چنین تصور می‌شده که لاشه‌ی مرده که بزیر خاک سپرده می‌شود ، در آنجا زنده

---

۱ ـ یک شاهد براستی این سخن ، چنانکه پیشتر هم گفتیم ، اینست که پولداران بسیاری پیرو صوفیگری هستند.

می‌گردد و شروع به زیستن کند و در زیرِ زمینْ مردگانْ جهانی می‌دارند. از اینرو با مرده کاسه و کـوزه و اثاث می‌گذارده‌اند و گندم و حبوبات نیز ضمیمه می‌کرده‌اند. پولداران را با زر و سیم و جواهر بخـاک می‌سپارده‌اند. برای پادشاهان دخمه ساخته ، گذشته از زر و سـیم و جـواهر و اسـب و ماننـد اینهـا ، کنیزان و نوکرانی را زنده بگور گردانیده ، بدخمه می‌چپانیده‌اند که پادشـاه در آن زنـدگانی بی‌کنیـز و نوکر نباشد. یک باور بسیار پست و بیدلیل ، اینهمه نتیجه‌های دلگداز بوجود می‌آورده.

اکنون سخن در آنست که در این زمان که همه می‌دانند ، مرده‌ای که مرده ، تن او لاشه‌ای بـیش نیست و پس از چند روزی گوشتها از میان رفته جز استخوانهای جدا از هم باقی نخواهد ماند ، و ایـن بسیار آشکار است که در زیرِ زمین زندگی نمی‌تواند باشـد و نبایـد باشـد و گفتگـویی کـه در دیـن از جاویدانی می‌شود درباره‌ی «روان» است و بی‌هیچ گفتگویی تـن نـابود شدنیسـت ، بـا همـه‌ی اینهـا ایرانیان آن پندار بیعقلانـه‌ی قـدیمی را در دل می‌دارنـد و بـا مردگـان آن رفتـاری را می‌نماینـد کـه بازنمودیم.

این دلیل روشنیست کـه **یک نادانی یا گمراهی که در مردمـی رواج گرفتـه تـا از روبـرو بکندن ریشه‌اش نکوشند ، همچنان باقی می‌ماند و چون به پیشامدهایی و یا دانشهایی کـه ناسازگار است برخورَد ، سست می‌گردد و یا شکل خـود را تغییـر می‌دهـد ولـی از میـان نمی‌رود.**

همین رفتار ایرانیان با مردگان که مایه‌ی رسواییست اگـر بحـال خـود گـذارده شـود ، همچنـان خواهد ماند و چاره همانست که ما پستی و بدیش را روشن گردانیم و به برانداختن و از میـان بـردنش کوشیم و یک آیین بخردانه‌ی نیکی برای مردن و مردگان اجرا کنیم.[1]

۱ـ بخشی از آن آیین در پرچم هفتگی (شماره‌ی دو) چنین آمده : پایان زندگی در اینجهان مرگسـت. بمـرده شـیون نکنیـد. گریبان ندرید. بسخنان بیهوده برنخیزید. **مرده را چنان گیرید که زنده‌اش بوده**. یکی چون مرده بر خویشان و همسایگان و دوستانست که براهش اندازند و آخرین همراهی ازو دریغ نکنند. ولی همیشه میانه‌ی نیک و بد تفاوت بگذارند ، و آنچه با نیکان می‌کنند با بدان سزاوار ندانند.

به این سخن بیش از این نمی‌پردازم. دیگران هرچه می‌گویند بگویند. ما نیک می‌دانیم که راه پاک نمودن ایران و رهانیدن ایرانیان از بدبختی چیست. نیک می‌دانیم که آن راه را چگونه بپیماییم و بپایان برسانیم.

این ایرادگیران خیال می‌کنند ما بزمینه‌ی «اقتصادی» نپرداخته‌ایم و در آن باره بکوششی نیاز نمی‌بینیم. شما نیک می‌دانید که ما در آن زمینه نیز درباره‌ی هر یکی از کشاورزی و بازرگانی و کار و پیشه و «مالکیت» و مانند اینها سخنان بسیار پایه‌دار و محکمی می‌داریم ـ سخنانی که شایسته‌تر از گفته‌ها و اندیشیده‌های دیگرانست.

ما می‌گوییم باید در هر زمینه از کارهای زندگانی تکانی بوجود آوریم و در هر زمینه بکوششهایی پرداخته‌ایم. چیزی که هست ، می‌گوییم نخست باید باین گمراهیها و نادانیها که مغزها را انباشته گردانیده و مردم را گیج و درمانده ساخته بپردازیم و پیش از همه اینها را از میان بریم و چنانکه گفتیم در این باره نیز دلیلها در دست ماست.

مثلاً یکی از زمینه‌های اقتصادی که باید در آن باره کوششهایی بکار رود ، کشاورزیست. ما می‌پرسیم : آیا با این دهقانان ایرانی که معنی زندگی را نمی‌دانند و با همه‌ی بیسوادی ، دلهاشان پر است از بدآموزیهای حافظ و خیام و صوفیان و ملایان و در چنین زمانی کارهای جهان را در دست حضرت عباس و جناب علی‌اکبر می‌دانند و راهی برای نگهداری کشتزارهای خودشان از سن و ملخ و مانند اینها جز بکار بردن «وَإِن یَکَاد» و نذر گوسفند بنام حضرت عباس نمی‌شناسند و یگانه هدفشان رفتن بزیارت کربلا و نجف و سامره است ، آیا می‌توان بکوششهایی درباره‌ی نیکی کشاورزی پرداخت؟! آیا می‌توان از چنان کوششهایی نتیجه برداشت؟!.

تاکنون بارها این داستان را گفته‌ایم و در اینجا بار دیگر می‌گوییم : ما همه می‌دانیم که سالها در ایران کشاورزان حال بدی می‌داشتند و اندک‌کاشتی که می‌کردند و محصولی بدست می‌آوردند ، به بهای کمی فروخته با تنگدستیها بسر می‌بردند. تا در این چند سال در سایه‌ی پیشامد جنگ ، خواربار

بازارِ گرمی پیدا کرد و دهقانان غله و دیگر محصولات خود را به بهای بسیار بالاتری فروختند که پولهای گزافی بدستشان افتاد. لیکن ما همه دیدیم آنان بجای آنکه از فرصت سود برده ، آن پولها را سرمایه کنند و بکشتزارهای خود بیفزایند یا چند تنی دست بهم داده چشمه‌ای بیرون آورند و یا برای زنان و فرزندان خود رخت بخرند و یا بچشمهای تراخمی بچگان خود در اندیشه‌ی درمان باشند ، تنها چیزی که بیادشان افتاد رفتن بکربلا بود که با آن رختهای چرک‌آلود و فرسوده و با آن کفشهای پاره ، زنان و بچگان خود را برداشته ملای ده را نیز همراه گردانیده «صلوات»کشان رو به تهران آوردند که گذرنامه گیرند و ارز خرند و راه عراق را پیش گیرند.

شما می‌دانید که در این چند سال از همین گروه دهقانان کربلارو ، چه کارهای زشت سر زده و در مرز عراق و در خاک عراق چه افتضاحاتی نمایان گردیده.

اینست ما می‌پرسیم : آیا با این ناآگاهیهای کشاورزان ، از کوشش به بهبود کشاورزی به نتیجه‌ای می‌توان رسید؟!. آیا تنها از «تقسیم» زمینها درمیان این دهقانانِ ناآگاه تکانی در کار کشاورزی بوجود می‌تواند بیاید؟!. آیا ما می‌توانیم همچون ایرادگیران و بدخواهان ، خود را به ساده‌دلی زده ، امید ببندیم که از «تقسیم» زمینها و دیگر کارهای «اصلاحی»[1] مغزهای تیره‌ی کشاورزان نیز روشن خواهد گردید و اینهمه آلودگیهای قدیمی و جایگیر کاملاً از مغزهای آنان پاک خواهد شد؟!. پیداست که نمی‌توانیم تا باین اندازه ساده‌دل و گزافه‌باور[2] باشیم.

چیزی که ما را درباره‌ی ایرادگیران بدبین می‌گرداند ، همینست که بچیزهایی با این آشکاری و

---

۱ ـ در آن زمان ، پیشروانی تقسیم زمین میان کشاورزان و دیگر کارهای اصلاحی را چاره‌ی دردهای دهقانان می‌شناختند. سالها پس از آن درپی «اصلاحات ارضیِ» محمدرضاشاه ، زمینها میان کشاورزان «تقسیم» شد ولی نه کشاورزی تکانی خورد و نه ایشان از نادانیها رهایی یافتند. بلکه از سال ۵۷ به این طرف ، جزو سیاهی‌لشگر ملایان درآمده کارهای بزرگی بسود اینان انجام دادند. تاریخ خود بهترین قاضیست که آن سخن چه اندازه پوچ بوده و مردم و کوشندگان را به چه گمراهی زیان‌آوری می‌رانده. چه سود که کار از کار گذشت!. چه سود که از آن فرصتهای بزرگ بهره‌جویی نشد. چه سود که دهها سال مردم باز در تاریک‌اندیشیها باقی ماندند و در بدبختیها بسر بردند. همچنین از اینجا روشن می‌گردد که کسانی با نادانیها و خودخواهیهای خود چه زیانهای بزرگ بتوده و کشور توانند رسانید.

۲ـ کسی که مبالغه‌های دیگران را به آسانی باور کند.

زیانمندی توجه نمی‌کنند و با یک امید بسیار دور و بی‌اساسی دل خود را آسوده می‌گردانند.

جای تعجب است که شما چون در اتوبوس می‌نشینید ، می‌بینید جلوتان در گوشه‌ای پرچم کوچکی زده شده و بروی آن پرچم یا بروی تخته نوشته شده : « شریک حضرت عباس » ، « شریک امام حسین ». مردگانی را که هزاروسیصد سال است مرده‌اند ، زنده خیال می‌کنند و با آنان شرکت می‌بندند و این را ننگی برای خود نمی‌شمارند. بلکه مایه‌ی سرفرازی (افتخار) می‌دانند.

بدتر از همه آنکه باورشان اینست که بوسیله‌ی همان پرچم و همان نوشته ، ماشینهاشان از هر آسیب و صدمه آسوده خواهد ماند. شوفرها که سر و کارشان با ماشینست و خود با چشم می‌بینند که در همان ماشین هر کاری بدست یک قطعه‌ای انجام می‌گیرد و هیچ کاری بی‌افزار یا بی‌سبب نمی‌تواند باشد ، با اینهمه چون مغزهاشان پر از نادانیها و گمراهیهاست ، بخود نمی‌آیند و امید می‌بندند که بوسیله‌ی پرچم حضرت عباس و یا بوسیله‌ی « وَان یکاد » و « آیةالکرسی » و « حدیث کساء » اتوبوس را از پنچر شدن و سوختن و ترکیدن بازدارند.[۱]

این داستان را در کتاب « پندارها » نیز نوشته‌ایم که چون در سال ۱۳۲۰ در شهریورماه سفری به بوشهر کردم در میان راه چه از مسافران و چه از شوفرها نادانیهایی دیدم که باعث تأسف هر کسی باشد. مسافران برای آنکه خود را از دزدان و راهزنان نگاه دارند پیاپی « صلوات » می‌کشیدند. شوفر نیز در هر کجا که به سر پیچ می‌رسید و اندک‌خطری ظاهر می‌شد ، بجای آنکه خوب دقت کند و هنرهای رانندگی خود را بکار اندازد ، از مسافران می‌خواست « صلوات » بفرستند و گذراندن خطر را جز با صلوات نمی‌شناخت.

۱ـ یکی از هواداران مادیگری پیشرفت اندیشه‌های مادی را با یک خوش‌باوری عجیبی به ویراینده شرح داده و چنین مثال می‌آورد : رانندگان چون ماشینشان خراب شود می‌دانند باید تعمیرکار درستش گرداند ، با دعا نمی‌شود. می‌دانند که اوست که با دست‌فرمان خوب و ترمز بجا خود و مسافران را از بلا دور می‌دارد ، پس صلوات و خرمهره و مانندهای آن هیچ کاره است. اگرهم راننده‌ای به این چیزها باور داشت همینکه مدتی بگذرد از سرش بیرون می‌رود.
این چهل و اند سال حکومت ملایان نیک نشان داد تا با خرافه‌پرستیها جنگ روبرو نشود و مردم حقایق زندگی را یاد نگیرند نه تنها رانندگان بلکه دانشگاه‌دیده‌ها و دارندگان مدرک دکتری نیز گرفتار خرافات و تاریک‌اندیشیها خواهند ماند.

مردمی با این آلودگیها آیا چاره‌ی کارش «اصلاحات اقتصادی» است؟!. **آیا تنها از سر و سامان دادن بکارها و پیشه‌ها این نادانیها چاره خواهد شد؟!.**

جای تعجب است که ایرادگیرانِ ما که خود در مادیگری مُصر هستند و هر چیز را جز نتیجه‌ی نیروهای مادی نمی‌دانند و بردن نام خدا را نیز بما ایراد می‌گیرند ، مردم را در چنین نادانیها غوطه‌ور می‌بینند و بروی خود نمی‌آورند و آنگاه در برابر ما بدان ترتیب بهانه آورده ، می‌خواهند ما را نیز از کوشش بازدارند. راستی جای تعجب است.

شاید شما نیز تعجب کنید از اینکه من هرچه می‌خواهم از این زمینه بیرون آیم ، باز بآن می‌گردم. این راستست. ولی زمینه چنانست که مرا بازمی‌گرداند. هرچه هست باید بآن پایان دهیم و چون خواستمان پاسخ گفتن بایرادهاییست که بکوششهای ما گرفته می‌شود اینست بهتر می‌دانم در پایان این گفتگوها به برخی ایرادهای کوچک دیگر نیز پاسخ گویم و این گفتگو را تماماً بپایان رسانم.

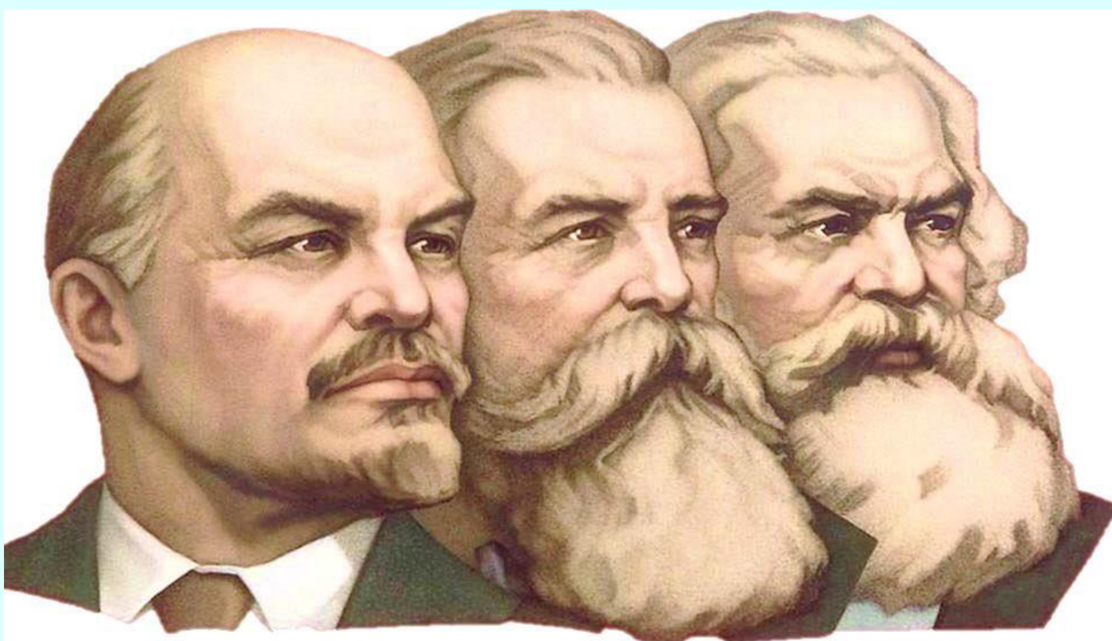
گاهی شنیده‌ام کسانی می‌گویند : «شما به سیاست وارد نمی‌شوید». این هم ایراد دیگری که بما می‌گیرند. باید گفت : اینان معنی سیاست را نیز نمی‌دانند. سیاست چیست؟. سیاست آنست که یک مردمی در میان مردمان دیگرِ جهان راهی برای خود باز کند و ارتباط و رفتار خود را با آنان بروی اساس پیش‌بینانه و هوشیارانه بگذارد. سیاست در معنی راستش اینست. اگر دیگران نیز سیاست را باین معنی می‌شناسند ، باید اعتراف کنند که یگانه دسته‌ای که در ایران در راه سیاست می‌کوشند ، ماییم. زیرا این تنها ماییم که آینده‌ی این کشور و مردم را می‌اندیشیم و برای آنکه ایرانیان بتوانند در میان کشورها و مردمان جهان راه راست و همواری پیش گرفته ، با سربلندی با آنان همراه و همگام باشد ، اندیشه‌هایی بکار می‌بریم. **تنها ماییم که سببهای عقب ماندگی این مردم را جُسته و اندیشیده و یافته‌ایم و از روی بینش بچاره می‌کوشیم.** ما درباره‌ی این کشور و مردم یک راه کوششی را پیش گرفته‌ایم که سراپا روشنست[1] و از حالا تا

۱ـ در این باره کتاب «در راه سیاست» دیده شود.

سال دیگر حال این مردم و نتیجه‌ی کوششهایی را که می‌کنیم ، پیش‌بینی توان کرد.

گاهی نیز کسانی می‌گویند : «اینها همه‌اش حرفست. باید اقدام کرد». یا می‌گویند : «باید انقلاب کرد. چاره‌ی کار ایران انقلابست». این هم از ایرادهاییست که بما می‌گیرند.

باید گفت : «هر جنبشی آغازش سخنست و جز سخن نتواند بود. دسته‌ی سوسیال‌دمکرات روسیه که امروز کشوری بآن بزرگی را راه می‌برند و در این جنگ دیده شد که تا چه اندازه نیرومندند ، آغاز کارشان جز سخن نبوده. آن دسته‌ی نیرومند را جز با نیروی سخن بوجود نیاورده‌اند. کارل مارکس و همراهان او که تکانی بجهان داده‌اند جز بسخن نپرداخته بودند.



۱۱ـ مارکس ، انگلس و لنین

اسلام که سپس یک‌نیم جهان را گرفت ، آغاز کارش جز سخنانی نمی‌بود که پیغمبر اسلام می‌گفت و یک دسته با آن دشمنی می‌نمودند.

جنبش مشروطه در ایران که آنهمه تکان بکشور داد ، ریشه‌اش جز سخن نمی‌بود و پیشروان جنبش در آغاز کار سرمایه‌ای جز سخن نمی‌داشتند.

همه‌ی جنبشها از سخن آغاز گردد. نخست سخنانی گفته گردد و راهی نشان داده شود و یک دسته از پاکدلان و غیرتمندان آن سخنان را پذیرند و در پیرامونش دسته

بندند و یکدل و یکدست بکوششهایی پردازند و با ناپاکدلان و تاریک‌اندیشان بـه مبـارزه کوشند و کم‌کم نیروشان بیشتر گردد و زمینه‌ی کار آماده شود.

راه اینست و ما نیز آن را گرفته‌ایم و پیش می‌رویم و نزدیکست آن روزی که یک گـام دیگـر نیـز برداریم و اختیار کارها را بدست گرفته آیین خود را از هر باره روان گردانیم.

اینکه می‌گویند : «باید انقلاب کرد ...» باید گفـت : اینـان معنـی «انقـلاب» یـا شـورش را هـم نمی‌دانند. از آن نیز تنها نامش را یاد گرفته‌اند. چنانکه بارها گفتـه‌ایم ، **شورش یا جنبش بی‌زمینـه نمی‌تواند باشد.** شورش یا جنبش نیز بر سر سخنانی باید باشد. بر روی حقایقی باید باشد.[1]

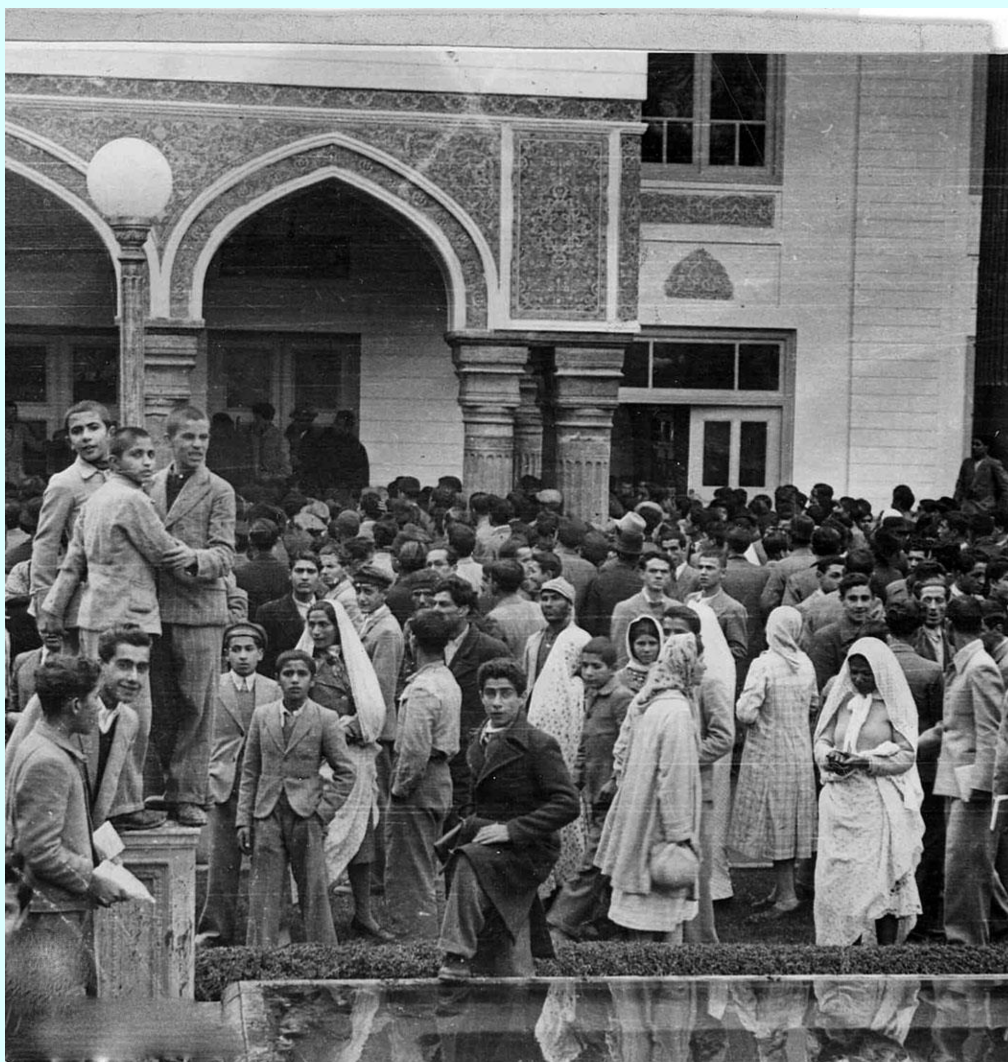
شورش یا جنبشی که بروی حقایقی نباشد ، چنان باشد که شورش جوانان درسـخوانده‌ی تهـران در روز هفدهم آذر ۱۳۲۱ بود[2] و ما آن را فراموش نکـرده‌ایم. از هـر طـرف جوانـان بتکـان آمـده ، در میدان بهارستان و در حیاط مجلس جمع شده بودند. ولی نمی‌دانستند چه کننـد و چـه بخواهنـد. دو تن اندیشه‌شان یکی نمی‌بود. کاری که توانستند غارت مجلس و کشتن یـک یـا دو انگلیسـی و غـارت مغازه‌ها بود. می‌گفتند : «انقلاب کرده‌ایم». ولی اگر پرسیده می‌شـد : «چـه می‌خواهیـد؟» پاسـخی نمی‌توانستند بدهند. یک دسته که شب را نیز نرفته و در آن سرما و سختی در مجلس مانـده بودنـد ، چون فرستادگانی از سوی شهربانی یا وزارت جنگ می‌آمدند ، در بروی آنان باز نکرده می‌گفتند : «ما انقلاب کرده‌ایم ، از اینجا بیرون نخواهیم رفت». می‌گفتند : «آخر چه می‌خواهید؟!». در اینجا بود کـه پاسخی نمی‌توانستند بدهند و باز همان سخن را پیش کشیده مـی‌گفتنـد : «مـا انقـلاب کـرده‌ایم. از اینجا بیرون نخواهیم رفت».

عجیبتر آنکه یکی از آنان این داستان را به همین صورت که گفتیم نوشته که یکـی از روزنامـه‌ها

۱ـ دفتر «انقلاب چیست؟» دیده شود.

۲ـ آشوب هفدهم آذر ۱۳۲۱ که بنام «بلوای نان» نیز شناخته شده راستی را جز یـک هـرج و مـرج و زورورزی دربـار بـرای برانداختن دولت نبود. آتش این دسیسه بیش از همه زیر سر محمدرضاشـاه و آخونـد دربـاری سـید محمـد بهبهـانی و بضـد نخست‌وزیر قوام بود.

بچاپ رسانید و من چون خواندم بیاد آن داستان افتادم که می‌گوید : کسی وامدار (بدهکار) می‌بـود و نمی‌داد و چون وام‌خواه (طلبکار) به دادگستری رفت و این را بدادگاه خواستند ، این شـنیده بـود کـه آدم می‌تواند ادعا را انکار کند و وام خود را ندهد ولی معنـی انکـار را نفهمیـده بـود. در دادگـاه چـون پرسیدند باین کس بدهکاری؟ گفت : آری بدهکارم. گفتند : پس چـرا نمی‌دهـی؟!. گفـت آخـر انکـار می‌کنم. هرچه می‌گفتند همین پاسخ را می‌داد.



۸ــ جمع شدن مردم در مجلس شورای ملی (۱۷ آذر ۱۳۲۱)

اگر کسانی معنی انقلاب یا شورش را می‌دانند ، این خواهند دانست که ما همین اکنون در درون شورش و انقلابیم. آن شورشی که در ایران بایستی باشد ، ما بوجود آورده‌ایم.

شورش چیسـت؟. **شورش آنست که یک دسته با قانونهـای زیانمنـد و باورهـای پـوچ و**

شیوه‌ها و اخلاق پست که در کشور و مردم است ، بمخالفت برخیزند و به برانـداختن آنهـا بکوشند و با دولت یا نیروهای دیگری که هوادار آن بدیهاست از راه پیکار درآینـد. شـورش باین معنیست و ما بآن برخاسته‌ایم.

ما با همه‌ی بدیها و گمراهیها که در این کشور است و با قانونهای بیخردانه که بکار بسته می‌شود و با شیوه‌های ناپسند که مردم می‌دارند و با پندارهای پست و بیپا که رواج می‌دارد ، بمخالفت برخاسته‌ایم. با چهارده کیش و چند رشته بدآموزیهای دیگر و با هایهوی ادبیات و با فرهنگی که وزارت فرهنگ برای آشفتن مغزها در پیش گرفته و با مفتخوریها و آزمندیها مبارزه آغاز کرده‌ایم. از این سر کشور گرفتـه تـا آن سـرش ، در همـه جـا یـاران مـا هسـتند و بـا گمراهیها و نادانیها مبارزه می‌کنند. با دسـته‌بندیهای ملایـان و صـوفیان و بهائیـان و شـاعران پیکـار می‌کنند. یک شورش و تکان سختی در هر زمینه آغاز گردیده.

در جنبش مشروطه ، کشمکش تنها در زمینه‌ی سررشته‌داری یا حکومت می‌بـود و در این جنبش درباره‌ی همه چیز زندگانی کشمکش در میانست. ما از هیچ بـدی و نـادانی چشـم نپوشیده‌ایم و نخواهیم پوشید.

یک فضیلت دیگر در این جنبشِ ما آنست که پایه‌ی کار بروی فهـم و دانـش گـذارده شده. ما می‌گوییم : هر کسی باید فهم و عقل را راهنمای خود گرداند و حقایق را دریابـد و آنگاه با بینش و دانش پا بمیان گذارد و با ما همدستی نماید.

پایان